

شماره ۵۵
سال نهم
آبان ۱۳۹۱

میلیتانت

گرایش مارکسیست های انقلابی ایران



پیروزی اوباما و سیاست های

امپریالیسم

صفحات ۱ تا ۱۲

فهرست موضوعی مطالب:

حمله اسرائیل به غزه

اسلام هراسی

اعتصاب غذای زندانیان سیاسی
گردد در ترکیه

لنینیسم

آنارشیسم و تسخیر قدرت

مارکسیسم و دولت

بحران مائوئیسم در چین

دوره گذار از سرمایه داری به
سوسیالیسم

مسأله بین الملل

گزارش های «انجمن همبستگی
بین المللی کارگران» در ترکیه

بحث آزاد

معرفی کتاب

انتشار کتاب

- تأثیرات انتخاب اوباما بر وضعیت جنبش کارگری ایران ۱
- انتخاب مجدد اوباما: چهار سال دیگر بدون «تغییر» ۴
- در حاشیه انتخابات امریکا ۵
- اسرائیل شعله های جنگ علیه غزه را می افروزد ۱۳
- در حاشیه حمله نظامی اسرائیل به نوار غزه ۱۷
- طرح مسأله یهود: پیشینه تاریخی، زمینه اجتماعی و مفهوم آن ۲۰
- موج تحریکات «اسلامهراسی» ادامه دارد ۲۴
- اعتصاب غذای زندانیان سیاسی گرد، در مرحله ای حساس به سر می برد ۲۹
- نامه شاهرخ زمانی به ریاست سازمان جهانی کار ۳۱
- توضیحی ضروری در مورد «نقد» های «سعید صالحی نیا» به لنینیزم ۳۲
- آنارشیزم و تسخیر قدرت ۳۶
- اپورتونیزم در قبال مسأله دولت ۴۱
- مسأله بین الملل (بخش سوم و پایانی) ۴۷
- چرا دوران گذار در شوروی به اتمام نرسید؟ ۴۹
- نقش خرده بورژازی در دوران گذار ۵۰
- به مرگ کارگران در اثر «سوانح کار» پایان دهید! ۵۲
- علیه افزایش قیمت، هزینه بالای معیشت و جنگ، متحد شوید! ۵۴
- گزارشی از نمایش «گروه تئاتر کارگری» انجمن همبستگی بین المللی کارگران ۵۶
- معرفی کتاب ۵۹
- بحران مائوئیسم در چین ۶۳
- انتشار کتاب: موانع تاریخی رشد سرمایه داری در ایران - دوره قاجار ۷۲



تأثیرات انتخاب اوباما بر وضعیت جنبش کارگری ایران

پس از پیروزی اوباما در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، دیگر صدای «طبل های جنگ» کاخ سفید کمتر به گوش می رسد. باراک اوباما، رئیس جمهور ایالات متحده، بلافاصله پس از پیروزی انتخاباتی اظهار داشت که به زودی «تحرکات دیپلماتیک جدیدی را برای پایان دادن مناقشه بر سر برنامه اتمی ایران آغاز خواهد کرد». او طی مصاحبه ای با خبرنگاران در کاخ سفید گفت که هنوز فرصت برای پایان دادن مسالمت آمیز به این مناقشه باقی است. آقای اوباما به روال سالیان گذشته در سخنانش تأکید کرد که آمریکا با دستیابی ایران به سلاح اتمی مخالف است.

باراک اوباما ادامه داد: «قبل از مبارزات انتخاباتی گفته بودم، در طول مبارزات گفتم و حالا هم می گویم که ما اجازه نخواهیم داد که ایران به سلاح اتمی دست پیدا کند. اما هنوز یک محدوده زمانی وجود دارد که این مسأله را به طور دیپلماتیک حل کنیم».

به گفته باراک اوباما «باید راهی برای بهره گیری ایران از انرژی صلح آمیز هسته ای وجود داشته باشد» که مغایر با تعهدات بین المللی این کشور نباشد.

در عین حال سرگئی ریابکوف، نماینده روسیه در این گفت وگوها نیز گفته است که کرملین از گفت و گوی مستقیم میان تهران و واشنگتن حمایت خواهد کرد. دولت اسرائیل نیز دست از تهدید برداشته و تمرکز اصلی را بر سازماندهی حمله نظامی و کشتار مردم بی دفاع در غزه گذاشته است.

از سوی دیگر، سران رژیم هم چراغ سبز خود را نشان داده اند. اخیراً برخی مقام های ایرانی، از امکان مذاکره با آمریکا سخن گفته اند. مثلاً محمد جواد لاریجانی، رئیس ستاد حقوق بشر ایران، گفته است که «اگر منافع نظام ایجاب کند، با آمریکا و حتی در قعر جهنم هم با همه مذاکره می کنیم». لاریجانی همچنین گفته است «مذاکره با آمریکا تابو نیست که ممنوع باشد» و به انتقاد از

«اصلاح طلبانی» پرداخته است که به گفته او در اوایل انقلاب «مذاکره با آمریکا را تابو می دانستند» و بعداً تغییر عقیده دادند؛ پیشتر، محمود احمدی نژاد نیز، در مصاحبه با برخی رسانه های آمریکایی گفته بود «چرا توان خود را صرف تعامل با یکدیگر نکنیم؟».

از سوی دیگر، صادق لاریجانی، رئیس قوه قضاییه ایران هم، مذاکره با آمریکا را رد نکرده، اما گفته است از سرگیری چنین رابطه ای «یک شبه ممکن نیست». او اعلام کرده است: «آمریکایی ها گمان نکنند که با آمدن پشت میز مذاکره با ایران، می توانند از ملت ما باج بگیرند».

مارکسیست های انقلابی، همواره در طول چند سال گذشته، و برخلاف جریاناتی که با عمده کردن موضوع جنگ عملاً خط سازش طبقاتی را توجیه و تبلیغ می کردند، به کرات بر احتمال پایین بروز جنگ میان رژیم و دولت های آمریکا و اسرائیل، تأکید داشته اند. در عین حال موضعشان این بوده است که در صورت بروز جنگ، تدارک برای ایجاد و تقویت یک «جبهه سوم»، به مفهوم تدارک برای انقلاب در راستای سرنگونی رژیم «جمهوری اسلامی» و کوتاه کردن دست های امپریالیسم از ایران، ضروری است. اما، در صورت توفیق مذاکرات و توافقات میان نظام سرمایه داری ایران و امپریالیسم باید همچنان از هم اکنون بررسی کرد که از حیث تداوم مبارزات ضد سرمایه داری، چه افقی در مقابل جنبش کارگری گشوده خواهد شد. بحث و تبادل نظر در مورد افق مبارزاتی آتی، می تواند مارکسیست های انقلابی و طبقه کارگر را برای تدارک مبارزات آتی طبقه کارگر در راستای استقرار یک حکومت کارگری پس از سرنگونی رژیم آماده سازد.

چنان چه مذاکرات در راستای توافق دولت های امپریالیستی و دولت «جمهوری اسلامی» به ثمر رسد، بدیهی است که تحولات نوینی در صحنه سیاسی و مشخصاً جنبش کارگری وجود خواهد داشت.

باید تأکید کرد که از زمان تثبیت «جمهوری اسلامی» در فردای انقلاب، همواره گرایشاتی در آن وجود داشتند که

این امر از نقطه نظر رژیم سرمایه داری ایران، به معنای ایجاد فرصت های «اشتغال»، افزایش «سرمایه گذاری خارجی»، راه اندازی و تأسیس کارخانه ها، رشد «تولید» و «صادرات» و به طور کلی «رونق» اقتصادی خواهد بود. اما این روند به این جا ختم نخواهد شد. از یک سو، این سرمایه داری نوپا و مدرن که سال های سال به دلیل عوامل مختلفی نظیر جنگ، سرکوب، اختلافات درونی، سیاست های اشتباه اقتصادی، فساد بالا در تمامی عرصه های حکومتی و داندکاری های سران رژیم، از معرکه عقب افتاده است، برای جبران عقب افتادگی، مجبور به افزایش شدت «کار»، یعنی استثمار نیروی کار، خواهد شد. ماشین آلات نوین و پیشرفته، مدیران تحصیل کرده و وارد به امور مدیریت، برنامه ریزی های «عقلایی» اقتصادی، شدت کار را در میان کارگران افزایش خواهد داد و در نتیجه کارگران را محکوم به تحمل استثمار مضاعف خواهد کرد.

اما از سوی دیگر، رژیم برای جلب سرمایه های خارجی، ناگزیر باید «امنیت سرمایه» را تأمین کند. منطق سرمایه، «سود» است؛ و درجایی که ناامنی و بی ثباتی سیاسی- مثلاً اعتراضات مردمی، اعتصابات کارگری و غیره- وجود داشته باشد، سرمایه داران تمایل ناچیزی به سرمایه گذاری و انتقال کل یا بخشی از پروسه تولید خود خواهند داشت. بنابراین سرمایه داری برای تأمین «امنیت» سرمایه، به اجبار میزان نظارت بر کار را بالا خواهد برد. در کشورهای اروپایی، این وظیفه- یعنی نظارت و چانه زنی با نمایندگان کارگران برای جلوگیری از وقوع اعتصابات و برهم خوردن «امنیت» و «آرامش» سرمایه- سال ها به بهترین شکل از طریق اتحادیه های زرد و دولتی انجام می گرفت. اما اکنون که سرمایه داری جهانی با بدترین و حادثترین بحران خود رو به رو است، به نظر می رسد که تاریخ مصرف این قبیل اتحادیه ها به اتمام رسیده و در نتیجه سرمایه داری به اعمال سرکوب وحشیانه و بسیار عریان روی آورده است. اما در کشوری مانند ایران که همواره کوچکترین مجرای برای اعتراض کارگران، با سرکوب و قلع و قمع رو به می شده است، احتمالاً رژیم وادار خواهد شد تا ابتدا مطابق با استانداردهای بین المللی سرمایه داری-

خواهان از سرگیری مجدد روابط با سرمایه داری جهانی، تعامل بیش تر با غرب، و خلاصه تبدیل ایران به یک الگوی سرمایه داری لیبرال غربی، منتها با یک چهره «اسلامی»، بودند. برخی سران رژیم نظیر بازرگان، بنی صدر، و بعدها رفسنجانی و خاتمی و هم اینک احمدی نژاد (برخلاف تصور رایجی که پیش از «انتخاب» او وجود داشت) از جمله عناصر این گرایش درونی رژیم بوده اند. جالب است که در طول سالیان گذشته برخی دیگر از چهره های به اصطلاح «تندرو» و «محافظه کاری» که ظاهراً در تقابل با این گرایش قرار داشته اند نیز به این صفوف وارد شده اند.



ایجاد یک نظام سرمایه داری نسبتاً «مدرن» (از حیث همخوانی با معیارهای جهانی سرمایه داری) و مرتبط با سیاست های بانک های جهانی و نظام سرمایه داری جهانی، نهایتاً به مفهوم حل نسبی وضعیت بحران اقتصادی کنونی، یعنی تعادل ارز و بازگشایی بانک های ایران در سطح بین المللی و برداشتن تحریم ها، و همچنین به دنبال آن گشودن راه ها برای ورود سرمایه های خارجی و همچنین ارزهای سرمایه داران ایرانی مقیم خارج به ایران، خواهد بود. سرمایه دارهای خارجی که سال ها در انتظار سرمایه گذاری های کلان در برخی صنایع ایران بوده و به علت عدم تضمین سرمایه از سوی رژیم، سرمایه های خود را در خارج از مرزهای ایران متمرکز کرده بودند، در دوره آتی با وارد کردن وسایل یدکی، تعلیم دادن تکنیسین ها و تکنوکرات ها، مدیران حرفه ای، وارد صحنه بکر اقتصادی ایران خواهند شد.

این سناریو دقیقاً چگونه و چه زمانی اجرا خواهد شد- حتی اگر این سناریو تا حدی ناقص بماند- امر مبرم و عاجل، تدارک تشکیلاتی و نظری طبقه کارگر برای شکست دادن برنامه ها و حملات بورژوازی است که مدت هاست در دستور روز قرار گرفته.

برای آماده سازی و مقابله با چنین وضعیتی، ساختن یک حزب پیشتاز کارگری باید در مرکز توجه کارگران پیشرو قرار داشته باشد. تجربه بیش از سه دهه حاکمیت جناح های مختلف هیئت حاکم (چه اصول گرا و چه اصلاح طلب) نشان داده است که طبقه کارگر بدون داشتن حزب خود، قادر به تدارک حتی ایجاد تشکل های مستقل کارگری و اتحادیه ها و سندیکاهاى کارگری نیرومند نخواهد بود. وضعیت اختناق آمیز جامعه ایران نشان داده است که بدون سازماندهی تشکیلاتی، تدارک طبقه کارگر برای مقابله با نظام سرمایه داری محدود و یا کاملاً ناچیز خواهد بود. از این رو برای آماده کردن طبقه کارگر برای تغییرات احتمالی دوره آتی، وظیفه اساسی پیشروی کارگری و مارکسیست های انقلابی، تدارک ایجاد حزب پیشتاز کارگری متکی بر تجارب بین المللی کارگری است.

قدم اول در این راه، تدارک هسته های کارگری- سوسیالیستی است، هسته هایی مخفی که هم از روش های مخفی و هم نیمه علنی برای سازماندهی مبارزات در بین پایه های طبقه کارگر استفاده کنند، و فرای افت و خیزهای کل جنبش کارگری، درس ها، دستاوردها و آگاهی طبقاتی و سوسیالیستی را برای فاز بعدی مبارزه مصون نگه دارند. تداوم بخشیدن به این گنجینه سنن مبارزاتی طبقه کارگر، مستلزم ایجاد هسته های منسجم و منضبط (از لحاظ تشکیلاتی) و دموکراتیک (از لحاظ تحمل اختلاف نظری) می باشد. این است قدم اول راه برون رفت طبقه کارگر از بحران فعلی خود، فارغ از این که کدام سناریوی بورژوازی در نهایت محقق خواهد شد.

شورای دبیری گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

آبان ماه ۱۳۹۱

مراکزی نظیر «آی ال او» - اتحادیه هایی را به عنوان «سوپاپ اطمینان» راه اندازی کند. یعنی ضمن آن که کارگران ایران با استثمار مضاعف رو به رو خواهند شد، احتمالاً امتیازاتی کوچک، نظیر سازماندهی در اتحادیه های زیر نفوذ حکومت هم دریافت خواهند کرد.

در صورت بروز چنین سناریویی، برای نخستین بار، در بیش از سه دهه حاکمیت سرمایه داری، تضاد «کار» و «سرمایه» به شکل ملموس تر و مشخص تر از پیش ظاهر می گردد. همچنین روش کار، هم برای سرمایه داران و هم کارگران نیز تغییر خواهد کرد. اگر در گذشته تحمیل یک «قانون کار» قرون وسطی ای همراه با سرکوب عریان کارگران بخشی از سیاست رژیم بود؛ در دوره آتی، «قانون کار» نوینی ظاهراً مترداف با قوانین و عرف های بین المللی تدوین می گردد. به سخن دیگر، اگر در دوره پیش، گردن کارگران را از دم «تیغ» می گذراندند، در دوره آتی سر کارگران را با «پنبه» خواهند برید. همان طور که مختصراً اشاره شد، روش کار سرمایه داران برای اعمال استثمار مضاعف، ایجاد نهاد ها و قوانینی است که مورد پذیرش بانک های بین المللی و دولت های سرمایه داری جهانی قرار گیرد. البته، در دوره خاتمی تدارک ایجاد چنین روندی زمینه ریزی شد که می تواند مجدداً مورد استفاده سران رژیم قرار گیرد. برای نمونه «باز سازی تشکیلاتی خانه کارگر»؛ فعال شدن «خانه کارگر» در مورد مسائل کارگری؛ تشکیل و برجسته کردن «حزب اسلامی کار» و «کانون عالی شوراهای اسلامی»؛ بازتاب دادن شعارهای محوری کارگران؛ طرح و توضیح ضرورت «اعتصاب کارگری» در تشریه «کار و کارگر» در پیش و غیره، همه می توانند در دوره آتی شرایط را برای زمینه ریزی دوره نوینی از استثمار کارگران به شکل جدیدی فراهم آورد؛ یعنی در بستر یک نظام سرمایه داری «مدرن» طرفدار امپریالیزم.

بدیهی است که در صورت تحقق چنین سناریویی، طبقه کارگر از هم اکنون می بایستی سلاح های خود را تیز تر کند و خود را برای وضعیت نوین آتی و مبارزات در ابعاد مشخص تری آماده سازد. فارغ از این که جزئیات



انتخاب مجدد اوباما: چهار سال دیگر بدون «تغییر»



مترجم: نازنین صالحی

در سال ۲۰۰۸، یعنی زمانی که اوباما برای نخستین بار انتخاب شد، میلیون ها نفر از مردم به هیجان آمدند. اوباما خود را به عنوان امیدی برای تغییر معرفی کرد؛ مردم هم «می خواستند» که به او اعتقاد داشته باشند. انتخاب اوباما به عنوان سمنبل پیروزی مبارزات امریکایی های افریقایی تبار علیه نژادپرستی دیده می شد. شب انتخابات سال ۲۰۰۸، هزاران نفر از مردم در شهرهای سراسر کشور برای برگزاری مراسم جشن و پایکوبی به خیابان ها ریختند.

اما پس از گذشت چهار سال از عملکرد دولت اوباما، دیگر اثری از شور و اشتیاق پیشین برجای نمانده است. احتمالاً شاید این بار هم پیروزی اوباما تسکینی برای دردهای مردم بوده باشد، ولی آن شور و هیجان سابق به هیچ وجه وجود ندارد. دیگر این بار خبری از سیل حمایت ها نیست. بعد از چهار سال، امیدهایی که احتمالاً بسیاری از مردم به دولت اوباما داشتند، به تدریج کمتر شده یا به طور کامل از میان رفته است.

البته این به آن معنا نیست که مردم از دیدن شکست رامنی، هیچ حس خوبی نداشته اند. حضور رامنی و جمهوری خواهان، هیچ چیز به جز تحقیر اکثریت جمعیت کشور نبود. کمپین آن ها خصومت شدیدی با مهاجرین، زنان، و ایده ارائه خدمات به مستمندان و نیازمندان جامعه داشت. در تمامی موضوعات آن ها

سعی می کردند که خشن تر و زمخت تر از دولت اوباما باشند: مسأله جنگ، کاهش بودجه، حمله به کارگران، یا معافیت های مالیاتی ثروتمندان و شرکت های بزرگ. این که ۶۲ میلیون نفر از مردم، علیه شدت عمل و سیاست های تهاجمی کمپین رامنی رأی دادند، تسکین دهنده است.

اما این احساس تسکین از شکست رامنی به هیچ وجه مشابه احساس شور و هیجان ناشی از پیروزی اوباما برای چهار سال دیگر، نیست. این کمترین میزان مشارکت رأی دهندگان از سال ۲۰۰۰ به این سو بوده است. این بار شمار رأی دهندگان، ۱۰ میلیون نفر کمتر بود و اوباما با آرای که تعداد آن نسبت به سال ۲۰۰۸ هفت میلیون کاهش داشت، انتخاب شد. واضح است که بسیاری از کارگران به وضعیت چهار سال گذشته توجه داشته اند و به خوبی می دانند که زندگی آن ها بدتر شده است.

این چهار سال گذشته، با میلیاردها دلار کمک های دولتی به بانک ها و شرکت های بزرگ سپری شده است، در حالی که میلیون ها نفر شغل و خانه خود را از دست داده اند. بانک ها همچنان سودهایی تاریخی کسب می کنند و هرگز مجبور نبوده اند که حتی ده سنت بابت کلاهبرداری از مردم و ویران کردن زندگی آن ها پرداخت کنند. در همان حال که شرکت های بزرگ هم-چنان سودهایی تاریخی به دست می آورند، کارگران بیش از هر زمان دیگری در دوره پس از سال ۱۹۲۹ تاکنون، کار می کنند. ۵۰۰ مورد از بزرگترین شرکت های ایالات متحده، به طور متوسط بالاترین سودها را از سال ۱۹۲۹ به این سو داشته اند. تاریخ ایالات متحده هرگز در گذشته شاهد آن نبوده است که چنین حجم بالایی از ثروت در دستان چنین اقلیتی کوچکی متمرکز بوده باشد. ثروت ۴۰۰ نفر از ابرثروتمندان امریکا، از مجموع ثروت ۱۵۰ میلیون امریکایی پایینی جامعه بیش تر است.

آن چه که اوباما به عنوان نجات صنایع خودروسازی در بوق و کرنا کرد، هیچ چیز به جز حملات گسترده و عظیم به حقوق مستمری و خدمات بهداشتی کارگران، و

در حاشیه انتخابات امریکا

مایکل رابرتز

ترجمه: سیروس پاشا

آیا واقعاً اهمیتی دارد که فردا چه کسی برنده انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده می شود؟

افراد غیرمارکسیست غالباً ادعا می کنند که مفهوم ماتریالیستی مارکسیستی از تاریخ، دیگر جایی برای نقش "فرد" باقی نمی گذارد. فقط نیروهای تاریخی، یعنی نیروهای اقتصادی و اجتماعی، هستند که افراد را به دنبال خود می کشانند. به همین دلیل این که چه کسی رهبر یک دولت مهم هژمونیک مانند دولت ایالات متحده باشد، تفاوتی نمی کند. درست است که مفهوم ماتریالیستی تاریخ می تواند توضیح دهد که فی‌المثل چرا جوامع شکارچی عصر سنگ در استرالیا یا امریکا نتوانستند در برابر تهاجم و نابودی شیوه های تولیدی و تمدن های خود به دست گروه های کوچکی از غارتگران اروپایی متکی بر قدرت نظامی و تکنولوژی سرمایه داری، مقاومت کنند. در نهایت تفاوتی نداشت که چه کسی حاکم اینکها یا آرتک ها باشد، یا این که شکارچیان نواحی مرکزی استرالیا چه قدر برای نجات دادن جان شان در صحراها، هوش و به خرج دهند. حتی تواناترین و هوشمندترین آن ها هم دست آخر مغلوب بی‌عرضه ترین و احمق‌ترین مهاجمین اروپایی شدند.

اما این به آن معنا نیست که افراد نمی توانند تحولی ایجاد کنند. تاریخ انسان را می سازد، اما انسان هم تاریخ را می سازد (به قول مارکس). نقش فرد در تاریخ، بخش عمده و مهمی از مارکسیسم است، همان طور که خوانش شاهکار مارکس با نام "هجدهمین برومر" در مورد ظهور لونی بناپارت، نشان می دهد. اما کنش های افراد باید در یک بستر خاص مورد بررسی قرار بگیرد. بستر انتخابات پیش رو به ما نشان می دهد که هر کسی انتخاب شود، تفاوتی برای وضع اقتصاد ایالات متحده یا زندگی شهروندان امریکا نخواهد داشت.

به طور قطع این همان نتیجه ای است که اکثریت افراد

راه اندازی نظام دوبرخی حقوق^۱ که در آن به تمامی افراد جدید الاستخدام مبالغی کمتر از نصف کارگران عادی پرداخت می شود، نبود. این سیاست کلیدی، در هر صنعت دنبال می شود: اخراج، کاهش دستمزدها، حقوق مستمری، خدمات بهداشتی، و افزایش میزان کار هر کارگری که هنوز از شغلی برخوردار است.

در عین حال، سیاست دولت ها- هم در سطحی ایالتی و هم فدرال- دست زدن به کاهش خدمات اجتماعی و کارگران بخش عمومی بوده است. چه کارگران پُست و چه بیمه سلامتی، تأمین اجتماعی یا آموزش و پرورش، همگی در معرض تهدید قرار گرفته اند، و به ما می گویند که این تعدیل ها به این زودی ها تمام نخواهد شد.

با وجود وعده های «امید» و «تغییر»، نخستین دور ریاست جمهوری اوباما به هیچ گونه بهبودی در زندگی ما منجر نشد. گذشت چهار سال اول به خوبی نشان می دهد که با وجود سخنرانی ها و وعده های آن چنانی، هیچ یک از احزاب سیاسی، نماینده کارگران نیستند: نه جمهوری خواهان و نه دموکرات ها. در دولت قبلی اوباما، ما شاهد چهار سال حمله مداوم به کارگران بودیم. اکنون هم قرار است که شاهد گذشت چهار سال دیگر به همان شکل باشیم.

کارگران حق دارند که خواهان تغییر باشند. کاملاً قابل درک است که چرا قبلاً بسیاری از کارگران از مسئولین و مقامات «منتخب» خود انتظار داشتند که برای منافع آن ها مبارزه کنند. اما دیگر کارگران چنین توهمی نخواهند داشت.

یک مبارزه مهم در پیش است؛ مبارزه ای که تنها به وسیله خود کارگران، و به نام خود ما می تواند صورت بگیرد. این مبارزه ای است که هیچ کس دیگری برای ما انجام نخواهد داد.

منبع: وب سایت احیای مارکسیستی، ۱۲ نوامبر ۲۰۱۲

¹ two-tier wage system



کند؟ وقتی این پرسش را مطرح می کنید، جواب آن را هم می دانید: خیر.

در ادامه پرسش های بالا می توان این سؤال را هم مطرح کرد آیا در این حالت، سیاست خارجی ایالات متحده هم تا به الآن تغییری کرده بود؟ خوب، شاید. تهاجم نظامی به عراق و دروغ پردازی در مورد "سلاح های کشتار جمعی" احتمالاً یک استراتژی و اختراع بوش و نومحافظه کاران بود. شاید اگر الگور سر کار می آمد، دیگر "اجماعی" برای سرنگونی رژیم صدام ترتیب نمی داد. اما می توان گفت بعد از حوادث یازده سپتامبر، خواست تهاجم نظامی به افغانستان باز هم از سوی یک رئیس جمهور دموکرات مطرح می شد. و این همان زخمی است که هنوز هم بر تن هژمونی امریکا و مالیات دهندگان آن وجود دارد.

تغییر واقعی در خاورمیانه از طریق بهار عربی به وجود آمده است، و نه با اقدامات امپریالیسم امریکا. به علاوه، این احتمال قویاً وجود دارد که ایالات متحده، صرف نظر از این که اوپاما رئیس جمهور باشد یا رامنی، از حمله هوایی اسرائیل علیه ایران در سال ۲۰۱۳ حمایت کند.

واقعیت این است که وضعیت اقتصاد در طول ۱۲ سال گذشته، با "دموکرات" یا "جمهوری خواه" بودن رؤسای جمهور تغییر چندانی نمی توانست داشته باشد. به نظر می رسد که نتیجه پیروزی انتخابات روز سه شنبه هر چه باشد، تغییر اندکی در طول چهار سال آتی ایجاد خواهد کرد. در طول ۱۰ سال گذشته، اقتصاد ایالات متحده از هر نظر- تولید، اشتغال، حقوق و دستمزد، و درآمد خانواده یا خانوار- به مراتب بدتر از روزهای بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ عمل کرده است.

واجد شرایط رأی دادن به آن رسیده اند؛ چرا که بزرگ-ترین رأی در انتخابات، مربوط به کسانی است که رأی نمی دهند. می توان گفت که مانند انتخابات پیشین، ۴۰ تا ۵۰ درصد مردم شرکت نخواهند کرد. بخش اعظم این افراد را فقرا، بیکاران، معلولین و کارگران غیرماهر و غیرمتشکل تشکیل می دهند. این بخش از جامعه، به درستی احساس می کند که منفعتی در انتخابات و نظامی که این انتخابات نماینده آن است، ندارد. کسانی که بخش وسیعی از آراء را تشکیل خواهند داد، جزو همان به-اصطلاح "طبقه متوسط" هستند (یعنی متخصصین، اهالی کسب و کار، کارمندان دولتی، و کارگران متشکل در اتحادیه ها). رئیس جمهور بعدی ایالات متحده، بنا به تصمیم طبقات "متوسط" و "بالا تر"- در کل- رأی خواهد آورد.

آن چه در مورد این انتخابات، مضحک و البته احمقانه به نظر می رسد، اینست که گویا این انتخابات به اقتصاد ربط دارد! (همان طور که اکثر انتخابات ها، به جز موارد پیش از جنگ، به این مقوله ربط دارند). با این حال بحث چندانی بین اوپاما و رامنی در مورد آینده اقتصاد ایالات متحده و سیاست هایی که باید اتخاذ کنند، وجود نداشته است. بحث ها عموماً بر سر سابقه اوپاما، "سیستم بهداشت و درمان اوپاما"، نابرابری و مالیات، صلاحیت دولت و البته مسائلی اجتماعی نظیر جنسیت، سقط جنین و مذهب، بوده است و نه واقعاً بر سر این که اقتصاد به کجا می رود؛ چرا بحران بزرگ رخ داد؛ یا آیا این بحران حل شده و می توان از وقوع مجدد آن در آینده جلوگیری کرد؟ این ها مسائلی هستند که نه اوپاما و نه رامنی چندان صحبتی در موردشان نکرده اند.

بگذارید از زاویه دیگری به موضوع برخورد کنیم. اگر مثلاً الگور، جورج بوش پسر را در سال ۲۰۰۰ پس از نزاع بزرگ چاد مغلوب می کرد، آن گاه آیا اقتصاد امریکا تفاوتی پیدا کرده بود؟ آیا آن وقت رئیس جمهور یا دولت دموکرات توانسته بود از رکود سال ۲۰۰۱، رونق اعتباری و حباب مسکن در سال های ۲۰۰۲-۲۰۰۷، وام های عظیم درجه دو و رسوایی "سلاح های مالی کشتار جمعی"، سقوط بانک ها و متعاقباً رکود بزرگ جلوگیری

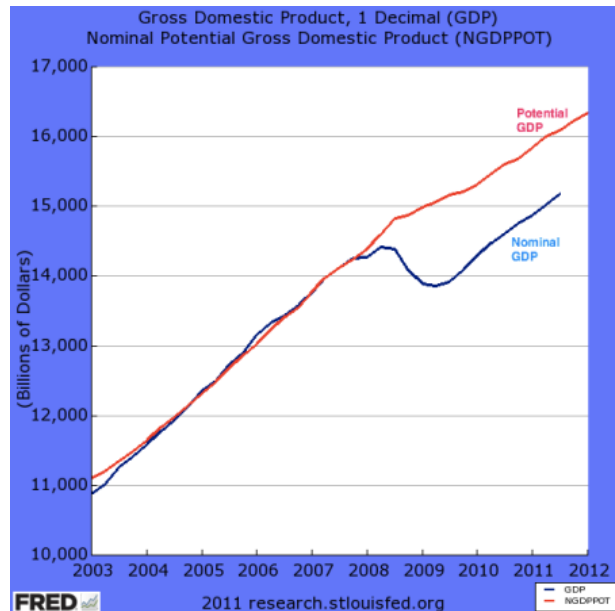


۲ درصد بالاتر رفته بود؛ طی مقطع مذکور پس از رکود ۱۹۹۰-۹۱، این رقم به ۶.۷ درصد، پس از رکود ۱۹۸۱-۸۲، به ۸.۳ درصد؛ پس از رکود ۱۹۶۰-۶۱، به ۹ درصد؛ و پس از طی نمودن مقطع مذکور از زمان آغاز رکود ۱۹۷۰، به ۱۰.۴ درصد افزایش یافته بود. به علاوه با سپری شدن این مقطع پس از اتمام نخستین رکود جهانی پساجنگ در سال های ۱۹۷۴-۷۵، اشتغال با نرخ حیرت‌آور ۱۲.۵ درصد افزایش پیدا کرده بود.

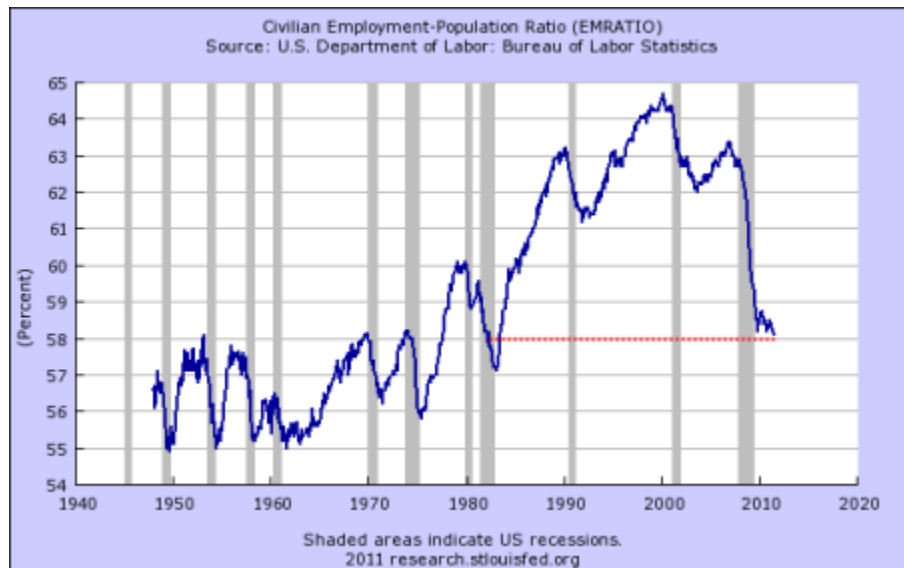
اقتصاد ایالات متحده برای آن که بتواند همراه با نیروی کار روبه‌رشد پیش برود، باید ماهانه ۱۲۵ هزار شغل ایجاد کند؛ افزایش ۱۷۰ هزار شغل در هر ماه که طی سه ماه گذشته محقق شد، به آن معنا است که تا چهار سال و نیم آتی، بیکاری به "سطوح طبیعی" خود نخواهد رسید. نرخ بیکاری میان امریکایی-افریقای ها از رقم ترسناک ۱۳.۴ درصد به ۱۴.۳ درصد در ماه اکتبر رسید. بازار کار امریکا به جهت دیگری منحرف شده است: وضع فارغ-التحصیلان دانشگاهی از کسانی که صلاحیت های محدودی دارند، بهتر است. با این حال درآمد فارغ‌التحصیلان اخیر و مردمی که در دهه ۲۰ زندگی خود قرار دارند، سقوط کرده است.

رکود بزرگ، شاهد ناپدید شدن ۸.۷۵ میلیون شغل بود. بین سال ۲۰۰۷ و ۲۰۰۹، ۱۵.۴۳ میلیون کارگر امریکایی برای همیشه وادار به ترک مشاغل خود شدند.

با توجه به داده هایی که در اختیار داریم، این بالاترین رقم کارگران مشمول قطع کار در طول یک دوره سه ساله، در سی سال گذشته است. تقریباً ۱۱ درصد از کارگران امریکایی بیست ساله یا بالاتر، وادار به ترک مشاغل خود شدند، که این بالاترین نرخ قطع شغل در تاریخ امریکا پس از جنگ جهانی دوم است. از هر ۱۰۰ کارگر مشمول قطع شغل، تنها ۴۹ نفر قادر به یافتن

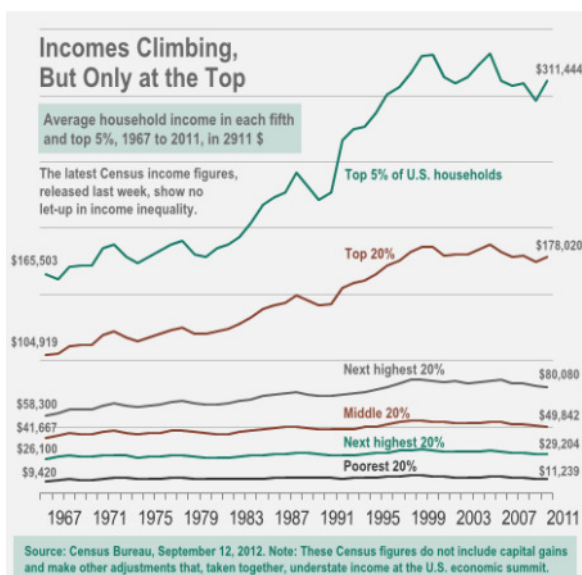


سطوح اشتغال نیز سقوط کرده است.

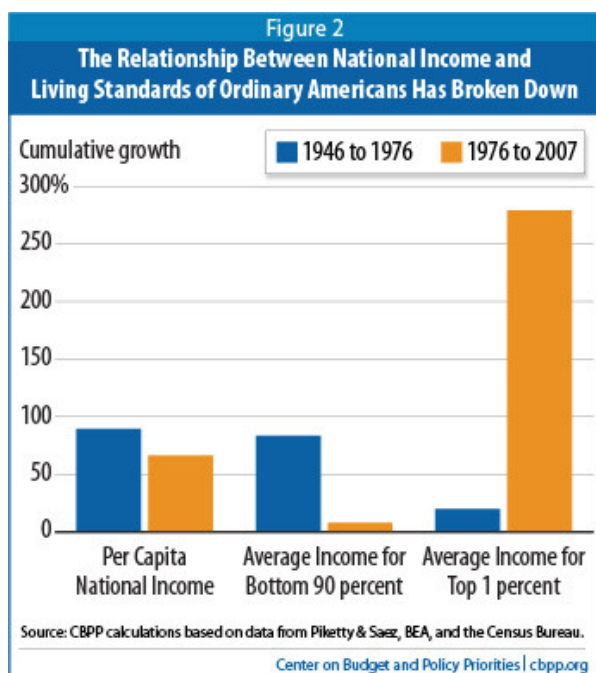


در حال حاضر تعداد مشاغل نسبت به دسامبر سال ۲۰۰۷، هنوز ۴.۲ میلیون پایین تر است و اشتغال نیز ۳.۱ درصد پایین تر از سطح پیش از بحران خود قرار دارد (بحران ۵۸ ماه پیش آغاز شد). ضمناً این نخستین رکود پساجنگ است که در آن اشتغال با وجود گذشت ۴ سال از رکود، بهبود نیافته. در همین مقطع، یعنی چهار سال و ۱۰ ماه، پس از آغاز رکود ۲۰۰۱، سطح اشتغال

نوعی اشتغال شده بودند.*



۱۵ هزار دلار در سال ۲۰۱۰، کمتر از کل درآمد بالاترین ۱ درصد مؤدیان مالیاتی بود! بالاترین ۱ درصد، نیمی از درآمدهای خود را از سود سهام و منافع سرمایه (که مشمول نرخ های پایین تر مالیات می شوند)، و فقط ۲۵ درصد را از محل دستمزدها به دست می آورند.



اگر به ثروت نگاهی داشته باشیم، می بینیم که ۵۰ درصد پایینی خانوارهای آمریکا به لحاظ میزان پس انداز (یعنی

نابرابری شدید در توزیع درآمد و ثروت نیز حالتی زننده به خود گرفته است. شهروندان امریکایی با بالاترین میزان درآمد (۴.۳ درصد)، قریب به ۲۸.۴ درصد از کل درآمد شخصی را در اختیار دارند. در عوض صاحبان پایینترین درآمد (۶۶.۹ درصد)، تنها ۳۱.۲ درصد از کل درآمد شخصی را به خود اختصاص می دهند.^(۱)

بین سال های ۱۹۷۶ و ۲۰۰۷، سرانه تولید ناخالص داخلی واقعی ایالات متحده، ۶۶ درصد رشد داشت. اما درآمد متوسط برای بالاترین ۱ درصد جامعه، ۲۸۰ درصد رشد یافت؛ در حالی که درآمد متوسط ۹۰ درصد پایینی، با رشد تنها ۸ درصد در طول این دوره ۳۰ ساله، اساساً دچار رکود بود. از ۱۹۷۸ تا ۲۰۱۱، هزینه های جبرانی پرداختی به مدیران ارشد اجرایی شرکت ها، بالغ بر ۷۲۵ درصد رشد کرد، در حالی که رشد هزینه های جبرانی پرداختی به یک کارگر عادی بخش خصوصی در همین دوره، رقم ناچیز ۵.۷ درصد بود. اداره بودجه کنگره (CBO) گزارش داد که بالاترین ۱ درصد صاحبان درآمد، از سال ۱۹۹۳ تا ۲۰۱۰، ۵۸ درصد از کل رشد اقتصادی درآمدهای واقعی یا به عبارتی بیش از نیمی از آن را به دست آورند (که این به معنای نرخ رشد سالانه ۲.۷ درصدی برای آن ها است). پروفیسور امانوئل سائز نیز طی گزارشی به این نتیجه رسید که بالاترین ۱ درصد درآمدی جامعه، ۹۳ درصد افزایش درآمد را نصیب خود کرد.

فقر همچنان رایج و عمومی است. نیمی از تمامی کارگران امریکا (۷۵ میلیون از ۱۵۰ میلیون نفر) در سال ۲۰۱۰، درآمدهایی پایین تر از ۲۶ هزار و ۳۶۳ دلار داشتند. کسانی که از درآمدهایی پایین تر از ۲۵ هزار دلار برخوردار بودند- یعنی ۴۸.۲ درصد از کل کارگران- مجموعاً ۷۴۳ میلیارد دلار در قالب درآمد دریافت می داشتند. یعنی فقط ۶.۳۴ درصد از کل درآمد، از محل دستمزدها بوده است! مجموع درآمد حاصل از دستمزد ۱۱۲ میلیون کارگر امریکایی با عایدی کمتر از

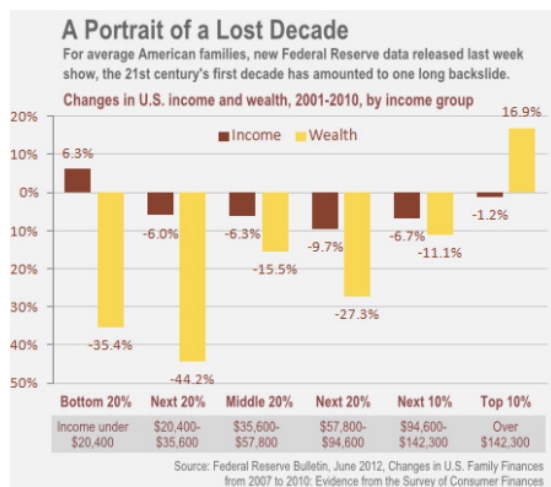


البته توزیع ثروت، در سطح جهانی نیز گزارش می شود. مؤسسه "کردیت سونیس" در "گزارش ثروت جهانی ۲۰۱۱" (۱) اعلام می کند که "۵۰ درصد پایینی جمعیت جهان، در مجموع به زحمت مالک ۱ درصد از ثروت جهانی است. برعکس، ثروتمندترین ۱۰ درصد جمعیت، ۸۴ درصد از ثروت جهانی را در اختیار دارد و در این میان، بالاترین ۱ درصد به تنهایی ۴۴ درصد از دارایی های دنیا را به خود اختصاص می دهد".

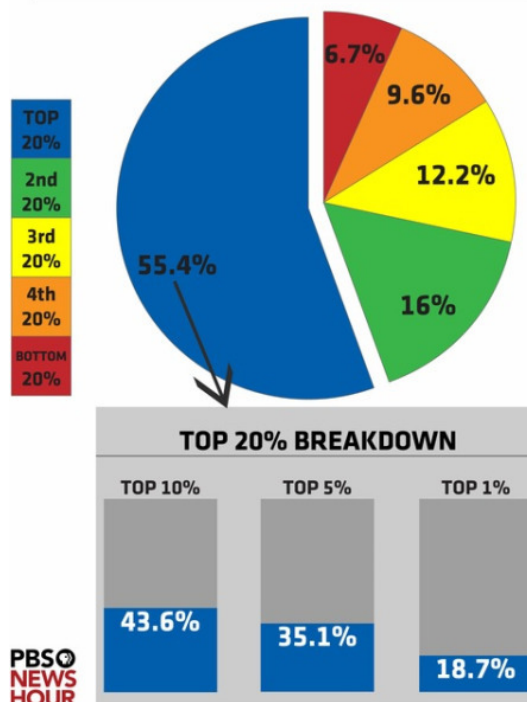
بنابراین این دهه، از همه جهت دهه ای بربادرفته است. باید پرسید که نامزدهای انتخاباتی قرار است برای دهه بعدی چه چیزی به مردم امریکا پیشکش کنند؟ در پاسخ باید گفت همان چه که تاکنون ارزانی داشته اند.

رامنی می گوید که قصد دارد تا مالیات ها را در سراسر کشور ۲۰ درصد پایین بیاورد؛ اوپاما هم می خواهد مالیات ها را پایین بیاورد- البته نه خیلی زیاد. رامنی می خواد با کاهش مخارج دولتی، آن را به زیر ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی برساند (یعنی کاهشی به اندازه بیش از ۴ درصد تولید ناخالص داخلی) و در همان سطح حفظ کند؛ اوپاما هم خیال کاهش هزینه ها را در سر دارد، اما نه به این اندازه. رامنی می گوید که تمامی "مخارج احتیاطی دولتی" را به زیر سطحی که در سال ۲۰۰۸ بوده است، خواهد رساند؛ اوپاما می گوید که او مخارج احتیاطی را خواهد کاست، ولی نه خیلی زیاد. رامنی از کاهش ۱۰ درصدی نیروی کار دولت فدرال حزن می زند؛ اوپاما هم از همین کاهش، ولی نه خیلی زیاد، حرف می زند. رامنی قصد دارد که تمامی معافیت های مالیاتی دوره بوش را گسترش دهد؛ اوپاما هم می گوید که همین کار را خواهد کرد، اما نه برای افراد خیلی ثروتمند. رامنی می خواهد همه "کاهش های خودکار" برنامه- ریزی شده در مخارج دولتی را (که با برنامه به اصطلاح "صخره مالی" فرامی رسد)، به استثنای آن هایی که به ارتش مربوط می شود، بپذیرد؛ اوپاما اما فقط برخی از این کاهش ها، و نه همه را، خواهد پذیرفت.

۵۹ میلیون خانوار) تنها مالک ۱.۱ درصد از ثروت خالص خانوار هستند، یعنی چیزی در حدود ۱۱ هزار دلار به ازای هر خانواده. در حالی که مقدار متوسط برای کل کشور (۱۱۸ میلیون خانوار)، ۴۹۸ هزار دلار به ازای هر خانواده یا خانوار است. ۵۰ درصد پایینی خانوارهای امریکا، تنها ۱.۱ درصد از کل ثروت خانوار را در اختیار دارند.



WEALTH DISTRIBUTION: FINANCIAL, HOUSING, SOCIAL SECURITY AND MEDICARE BENEFITS



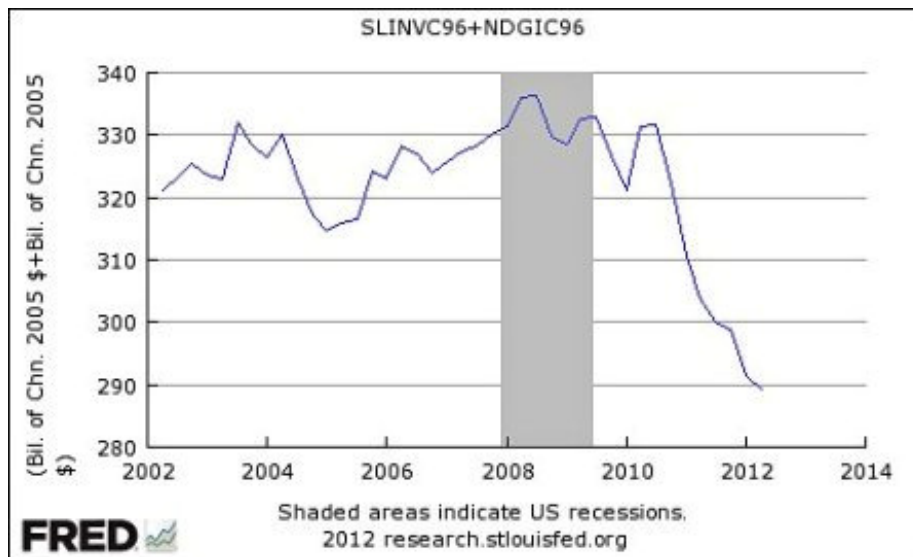
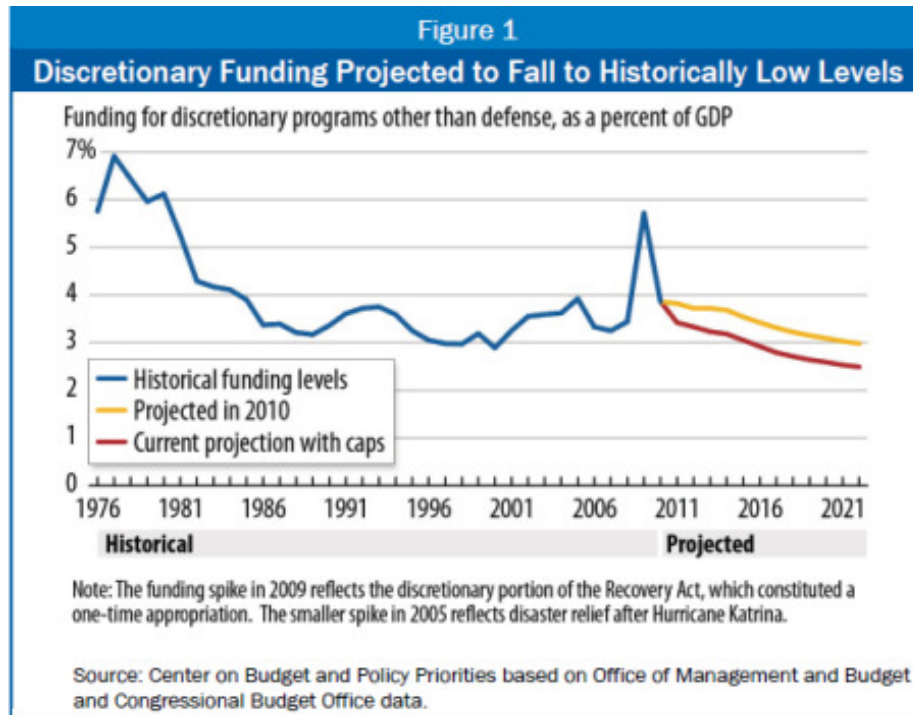
۱۰ خسارات جدی متروی فرسوده نیویورک پس از توفان سندی منجر شد، اشاره کرده ام. سیستم اتوبان های امریکا در اصل یک پروژه دولتی فدرال بود که با هدف "دفاع ملی" توجیه می شد. فرودگاه ها هم اکثراً از منابع مالی عمومی ساخته شدند. اما اوپاما هیچ گونه طرحی برای گسترش چنین هزینه هایی ندارد، درحالی که رامنی در این مورد می خواهد بر سرمایه گذاری بخش خصوصی تکیه کند. کاهش مالیات ها چندان ایده بدی نیست، به ویژه مالیات های

سنگین تنازلی مانند مالیات بر ارزش افزوده یا مالیات بر کارفرما**. مالیات های شخصی بالاتر یا مالیات بر عواید سرمایه برای ثروتمندان می تواند تصاعدی باشد. در عوض هر دو نامزد انتخاباتی، مالیات های تنازلی بالاتر و مالیات های تصاعدی پایین تر را انتخاب خواهند کرد.

رامنی، طرح بهداشت و درمان اوپاما (Obamacare) را محکوم می کند، چرا که آن را شدیداً پرهزینه و گران می داند. اما او صرفاً می خواهد به وضع موجود بازگردد؛ یعنی شرایطی که در آن هر کس از استطاعت مالی برخوردار است، بتواند از درمان پزشکی برخوردار شود، و

بیمارستان های خصوصی، شرکت های دارو و پزشکان همچنان اوضاع را تحت کنترل خود داشته باشند. از سوی دیگر، کلّ دستاورد اوپاما این بود که با منابع مالی

سرمایه گذاری دولتی پیش از این نیز شدیداً به وسیله اوپاما کاهش یافته است.



من در نوشته های قبلی به سقوط زیرساخت های ایالات متحده که به فاجعه نیو اورلئان پس از توفان کاترینا و



برنانکه» را به خاطر سهل‌انگاری بیش از حد در سیاست پولی و مطرح کردن پیشنهاد دور جدید انتشار پول، اخراج خواهد کرد. اما اگر او با برنده شود، برنانکه را حفظ خواهد کرد. اما در هر حال، سیاست "تسهیل پولی" (Q.E) جز برای افزایش قیمت های اوراق قرضه و سهامی که نخبگان به عنوان ثروت در اختیار دارند، کار نمی‌کند.

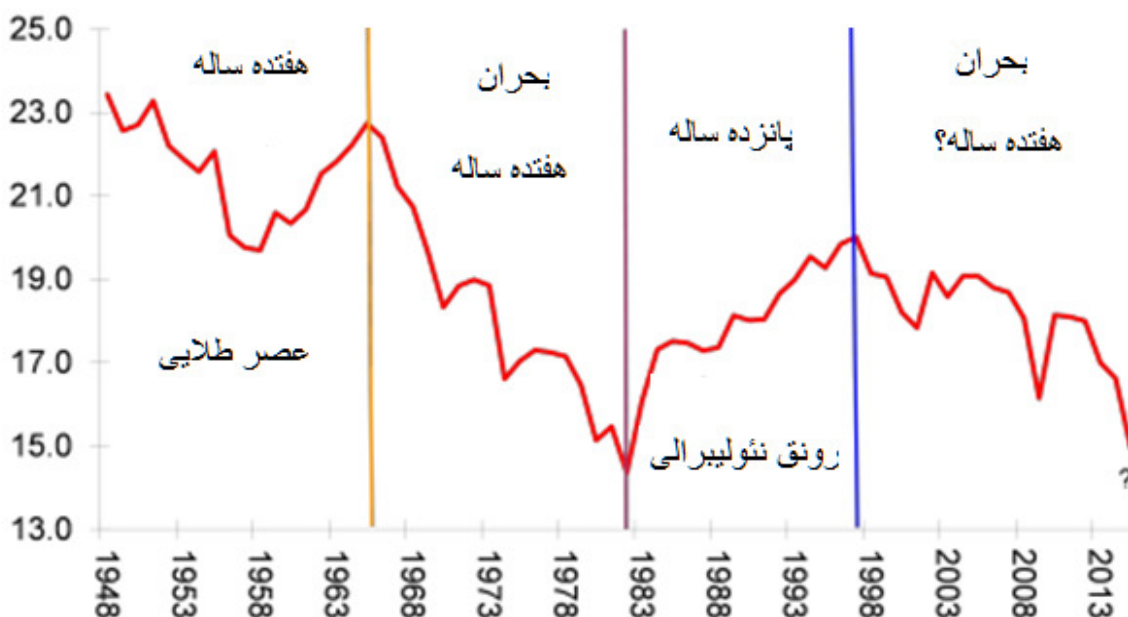
برخی اقتصاددانان جریان اصلی تلاش دارند که تصویری خوش بینانه از چهار سال آتی ترسیم کنند. "اهمیتی ندارد که چه کسی در انتخابات فردا برنده می‌شود؛ اقتصاد در مسیر برخورداری از رشد سریع‌تر در طول چهار سال آتی قرار دارد. بادهای مخالفی که آن را عقب نگاه داشته بودند، اکنون به بادهای مساعد تبدیل می‌شوند. پس از کاهش بدهی خانوار به پایین ترین سطوح از سال ۲۰۰۳، مصرف کنندگان در حال هزینه بیشتر و پس‌انداز کمتر هستند. قیمت های مسکن پس از سقوط ۳۰ درصدی خود نسبت به سطوح اوج سال ۲۰۰۶، مجدداً در حال بازگشت به وضع سابق هستند. با توجه به این که

دولتی، بیمه‌گران خصوصی بخش درمان را در رأس امور قرار داد. هر دو نامزد انتخاباتی به دنبال کاهش نقش کمک های مستقیم به افراد نیازمند، از طریق جلوگیری از هزینه های مربوط به بیمه پزشکی سالمندان (Medicare) هستند.

پس از انتخابات، مسأله فوری برای نخبگان سیاسی، یافتن راهی برای توافق بر سر کاهش بیشتر هزینه های دولتی به منظور حل کردن مسأله به اصطلاح "صخره مالی" است. اگر آن ها به توافق نرسند، کنگره، کاهش های خودکار را اجرایی خواهد کرد؛ کاهش هایی که میزان آن با رسیدن به بیش از ۵ درصد تولید ناخالص داخلی، به اقتصاد حمله خواهد برد. به احتمال بسیار زیاد توافق خواهد شد که ضربه کوچکتری به خدمات عمومی، سیستم رفاهی و بیمه سالمندان زده شود. بسیار عالی! اما آن چه روشن به نظر می‌رسد، این است که هیچ گونه سیاست "تشویق مالی" جدیدی که کینزگرایان چپ با قیل و قال خواهانش هستند، وجود نخواهد داشت. اگر رامن برنده شود، رئیس فدرال رزرو، یعنی «بن

مسیر سوددهی، مسیر سرمایه داری نشان می‌دهد

نرخ سود ایالات متحده: 1948 تا 2011 (به درصد)



پانوشت:

(1)

http://www.novoco.com/hottopics/resource_files/jcx-18-12.pdf

(2)

https://infocus.credit-suisse.com/data_product_documents/_shop/323525/2011_global_wealth_report.pdf

(3) نگاه کنید به نوشته قبلی من با عنوان "بحران یا فروپاشی؟"، ۱۲ سپتامبر ۲۰۱۲:

<http://thenextrecession.wordpress.com/2012/09/12/crisis-or-breakdown/>

توضیح مترجم:

* کارگران مشمول ترک (قطع) کار (Displaced Workers)، کارگران واجد شرایطی هستند که به دلیل ورشکستگی یا تعطیلی واحد تولیدی، به طور دائم اخراج شده اند، و یا اخراج یا فسخ کار به آنان اعلام شده است.

** مالیات سهم کارفرما (Payroll Tax)، مالیاتی است که کارفرما از محل دستمزدهای کارکنان خود پرداخت می کند

مقدار سرمایه سهامی از سال ۲۰۰۹ به این سو بالغ بر ۳۰۰ میلیارد دلار گسترش یافته، اکنون بانک ها در حال افزایش وام‌دهی خود هستند. تاس برای یک بهبود اقتصادی به مراتب قوی‌تر انداخته می شود". این ها جملاتی است که مارک زندی، اقتصاددان ارشد وست چستر، پنسیلوانیا، اعلام کرد. از نظر او رشد اقتصادی امسال و سال بعد حدود ۲ درصد است که در سال های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵ همراه با بهبود مصرف، ساخت‌وساز و استخدام، به دو برابر (۴ درصد) خواهد رسید.

با این حال دیگران اطمینان کمتری دارند. مثلاً رابرت جی. گوردن^(۳) اخیراً اعلام کرد که ایالات متحده در به ته خط رسیده است. تولید ناخالص داخلی واقعی سرانه ایالات متحده آهسته تر از هر دوره دیگری از زمان جنگ های داخلی این کشور به این سو، یعنی از زمان آغاز گسترش سرمایه داری امریکا به قلمرو جهانی تا به الان، خواهد بود. گوردن نتیجه می گیرد که رشد واقعی اقتصادی ایالات متحده برای آینده قابل پیش‌بینی احتمالاً به طور متوسط به فقط ۰.۲ درصد در سال می رسد، در حالی که همین نرخ در گذشته بین ۲ تا ۳ درصد بوده است.

مهم ترین شاخص سلامتی نظام سرمایه داری ایالات متحده برای من، نرخ سود است. این نرخ نشانه های اندکی از بازگشت به سطوح مشاهده شده در اواخر دهه ۱۹۹۰ را نشان می دهد (دیگر چه رسد به سطوح "عصر طلایی" دهه ۱۹۶۰). نرخ پایین و احتمالاً روبه کاهش سود، به معنای نرخ پایین سرمایه گذاری جدید در آینده، و باقی ماندن بیکاری در سطوحی بالاتر از سطوح "طبیعی" است. این امر احتمالاً به معنای وقوع یک رکود تولیدی دیگر تا پیش از اتمام چهار سال آتی، به همراه تداوم بحران بلندمدت- که اکنون پنجمین سال خود را می گذراند- خواهد بود. به یاد داشته باشید بحران بلندمدتی که در سال ۱۸۷۳ آغاز شد، به مدت ۲۰ سال به طول انجامید.



جمله تسهیلات ورزشی معلولین! - آسیب دیده اند. بسیاری از دفاتر رسانه های فلسطینی و بین‌المللی به دفعات مورد حمله قرار گرفته اند و همین امر مجروحین بسیاری را در میان خبرنگاران برجای گذاشته است.

به جز ایالات متحده، هیچ کشور دیگری در این کره خاکی وجود ندارد که بتواند بدون متحمل شدن هرگونه مجازاتی، به چنین سطحی از ویران گری و سلاخی مردم به نام حمایت از ارزش های والا (!) دست بزند. ما شاهد ابراز هیچ گونه پیام محکومیتی از سوی «جامعه جهانی» امپریالیست ها نبوده ایم- نه قطعنامه سازمان ملل، نه اشاره ای به منطقه «پرواز ممنوع» بر غزه و نه هر گونه «پناهگاه امن»! تمام گزینه هایی که پیش‌تر برای تسهیل مداخلات امپریالیستی در لیبی و سوریه در دسترس و آماده بود، اکنون از فرهنگ لغات سیاستمداران و مقامات ایالات متحده، سازمان ملل، اتحادیه اروپا و ناتو ناپدید شده است.



پاداش برای قتل عام ۲۰۰۸-۲۰۰۹

البته هیچ چیز عجیبی در این مورد وجود ندارد؛ چرا که «از زمان جنگ جهانی دوم به این سو، اسرائیل در مجموع بزرگ ترین دریافت کننده کمک از ایالات متحده بوده است. تا به امروز ایالات متحده ۱۱۵ میلیارد دلار در قالب کمک های دوجانبه به اسرائیل ارائه نموده است. تقریباً کل کمک های دوجانبه ایالات متحده به اسرائیل، در قالب کمک نظامی بوده است، هرچند اسرائیل در گذشته کمک های اقتصادی قابل توجهی نیز دریافت

اسرائیل شعله های جنگ علیه غزه را می افروزد



مراد شیرین

ترجمه: کیوان نوفرستی

یک هفته بارش بمب و موشک و گلوله توپ بر فراز خاک غزه، باری دیگر این فرصت را به دست رژیم صهیونیستی داده است تا حاکمیت ترور خود بر مردم فلسطین را- هم در غزه و هم در کرانه باختری- مجدداً به اثبات رساند. استفاده از بمبافکن ها و پهبادهای اف ۱۶، به همراه شلیک گلوله های توپ از ناوهای جنگی و تانک ها، شمار تلفات افراد غیرنظامی را ساعت به ساعت افزایش می دهد.

این برای دومین بار از زمان «عقب نشینی» اسرائیل از غزه در سال ۲۰۰۵ است که ما شاهد تلفات سنگین شهروندان غیرنظامی، از جمله بسیاری از کودکان، هستیم. تاکنون بیش از ۱۰۰ فلسطینی جان باخته اند. نسبت کشته شدگان اسرائیلی به کشته شدگان فلسطینی، درست مانند جنگ در سال ۲۰۰۸-۲۰۰۹، به روشنی نشان از ماهیت بی‌تناسب جنگ میان بربریتی تاندان مسلح به تکنولوژی های پیشرفته، و شهروندان یکی از پرتراکمترین نواحی دنیا دارد. در سال ۲۰۰۹، نسبت نهایی تلفات، ۱ به ۱۰۰ بود، درحالی که (تاکنون) این نسبت حدود ۱ به ۳۳ بوده است.

علاوه بر بمباران دفاتر حماس و سایر ساختمان های دولتی، بسیاری از خانه ها و ساختمان های دولتی- از

نتائیاوو و «حرکت گامبی»** در جهانی بس تغییر یافته

فرای محکوم نمودن قتل عام فجیع شهروندان غیرنظامی و همچنین محکوم نمودن ایدئولوژی های ارتجاعی هر دو جناح، چهارمؤلفه مهم وجود دارد که باید به یاد داشته باشیم:

اول، هدف اصلی دولت لیکود (که اخیراً با حزب «اسرائیل وطن ما»، به رهبری آویگدور لیبرمن، برای انتخابات کنیسه در ژانویه ۲۰۱۳ ادغام شده)، منحرف ساختن توجه توده ها از مسائل اقتصادی و اجتماعی است که در کارزار انتخاباتی عمده شده بود.

هرچند ارقام کلی ارائه شده در بسیاری از آمارهای اقتصادی و اجتماعی، بهتر از چند سال گذشته است، اما دشواری معیشت در اسرائیل رو به رشد می باشد و همین امر به نارضایتی گسترده نسبت به وضعیت موجود و دولت اسرائیل انجامیده است. به عنوان مثال، نرخ بیکاری ۵.۶ درصدی، پایین تر از سال گذشته است، با این حال نرخ بیکاری جوانان هنوز در سطح ۱۳.۶ درصد قرار دارد^(۲).

جنبشی شبیه جنبش اشغال که در اواسط ژوئیه ۲۰۱۱ آغاز گردیده بود، تا ماه سپتامبر به بزرگترین اعتراضات در تاریخ اسرائیل تبدیل شد و با اعتراض ۳۰۰ هزار نفر در تل آویو و نیم میلیون نفر در سراسر جهان، به اوج خود رسید. این اعتراضات از میان بسیاری از شکاف های سنتی جامعه اسرائیل جریان می گیرد: مذهبی و سکولار، اشکنازی و سفاردی، و حتی یهودی و عرب. آن چه تمامی این گروه ها را در جنبشی شبیه به «جنبش خشمگینان» متحد کرد، کاهش متوالی هزینه های عمومی و «رفرم»هایی است که از سوی دولت های مختلف اعمال گردیده.

طبق نظرسنجی ها، به نظر می رسد که گویا احزاب میانه رو تر (کادیم و غیره)، خواهند توانست تا در ماه ژانویه بر احزاب راست (لیکود، «اسرائیل وطن ما» و غیره) غلبه کنند. نظرسنجی ای مندرج در «اورشلیم پُست» نشان داد که یک «ابر حزب چپ میانه»، نتائیاوو

طبق گزارش بالا، دولت اوباما قصد دارد که در سال ۲۰۱۳، نزدیک به ۳.۱ میلیارد دلار کمک نظامی در اختیار رژیم اسرائیل قرار دهد- یعنی به دنبال توافق دولت بوش در سال ۲۰۰۷ با اسرائیل «... بر سر یک بسته کمک نظامی ده ساله به مبلغ ۳۰ میلیارد دلار، ... کمک های اعطایی سالانه به اسرائیل برای تأمین مالی خارجی هزینه های نظامی ... از تقریباً ۲.۵۵ میلیارد دلار در سال مالی ۲۰۰۹ به حدوداً ۳.۱ میلیارد دلار برای سال مالی ۲۰۱۳ می رسد».



تصویر: «گنبد آهنین» در سدروت، جنوب اسرائیل

یکی از اجزای قابل توجه این بسته، «بودجه آژانس دفاع موشکی ایالات متحده در سال مالی ۲۰۱۳ ... به مبلغ ۹۹.۸ میلیارد دلار در زمینه همکاری مشترک ایالات متحده و اسرائیل برای توسعه دفاع موشکی است». بنابراین قتل عام سال ۲۰۰۸-۲۰۰۹، نه فقط به هیچ وجه جریان اعطای منابع مالی و تسلیحات نظامی به رژیم صهیونیستی را قطع نکرد، بلکه برعکس اسرائیل از همکاری های لازم برای توسعه «گنبد آهنین»* نیز برخوردار شده است. این سامانه به اسرائیل امکان می دهد تا جلوی صدها راکت موشکی را که به سوی شهرهای آن شلیک می شود، بگیرد و بنابراین بتواند ضمن انجام ماجراجویی های نظامی وحشیانه در منطقه، شمار تلفات خود را پایین بیاورد.

غزه در سال ۲۰۰۶، مجبور به ایفای نقشی دوگانه و متناقض بوده است. از یک سو، حماس به اجبار می بایستی غزه را مانند هر سازمان بورژوازی دیگری اداره کند، که این امر پیش از هر چیز، به معنای کنترل پلیسی مردم غزه از جانب اسرائیل و امپریالیست ها است. حکومت بر جمعیت ۱.۷ میلیونی- و شدیداً فقیر- این منطقه که در ناحیه ای کوچکتر از یک چهارم لندن بزرگ محبوس شده اند، مستلزم سبوعیت و شدت برخورد است (و این درست همان چیزی است که اسرائیل پیشتر آموخته!)



جنگجویان حماس

علاوه بر سرکوب روشن حقوق زنان، کنترل پلیسی غزه به معنای جلوگیری از اعتصابات کارگری، درهم شکستن اتحادیه های کارگری، آزار و اذیت سکولارها و نظایر این هاست. ضمناً معنای دیگر آن هم انجام وظایف کثیف اسرائیل برای آن هاست. این موضوع را آلف بن، ستون نویس هآرتص، پس از ترور احمد الجعبری در تاریخ ۱۴ نوامبر، این گونه توصیف کرد:

«احمد الجعبری، یک پیمانکار فرعی و مسئول حفظ امنیت در غزه بود. این عنوان بی شک برای هر کسی که در چند ساعت گذشته نام الجعبری را با صفات "تروریست کبیر" و "رئیس ستاد ترور" یا "بن لادن ما" می شنیده است، مضحک به نظر خواهد رسید.»

«اما در طول پنج سال و نیم گذشته، واقعیت این بوده است. اسرائیل از حماس درخواست کرده بود که توافقنامه آتش بس موقت در جنوب را به عمل بیاورد و آن را برمبنای کثرت سازمان های مسلح در کرانه باختری

و متحدین او را مغلوب می سازد (۱۰ نوامبر ۲۰۱۲). نتانیاهو برای آن که توجه شرکت کنندگان اسرائیلی در انتخابات را از مسائل اقتصادی و اجتماعی به مسأله «امنیت» منحرف کند، می باید به چنین جنگی دست می زد.

دوم؛ پیروزی مجدد باراک اوباما در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری، چشم انداز حمله نظامی به ایران را به مدت چهار سال دیگر منتفی کرده است. دولت اوباما نه فقط به حمله نظامی علیه تأسیسات اتمی ایران رأی نداده، بلکه این را هم روشن ساخته است که از حمله نظامی به غزه هم حمایت یا چشمپوشی نخواهد کرد. بنابراین حمله هوایی به غزه، بهترین گزینه نظامی موجود برای دولت لیکود بود.

سوم؛ شورش ها و اعتراضات توده ای دو سال گذشته، منطقه را به لرزه درآورده است. شماری از رهبران دست نشانده امپریالیست ها سرنگون شده و باقی آن ها تضعیف گشته اند. «قربانی» مهم این موج اعتراضات علیه استبداد و فقر در کشورهای عربی، رژیم حسنی مبارک در مصر بود. اکنون هم اسرائیل و هم متحدین امپریالیست آن، شدیداً جای خالی او را احساس می کنند.

از آن جا که رژیم مبارک همواره تمام و کمال از محاصره غزه و سایر سیاست های امپریالیست ها و صهیونیست ها برای «مهار کردن» فلسطینی ها حمایت می کرد، بسیاری از گروه ها و توده های مردم در غزه و کرانه باختری شدیداً به او بدگمان و بی اعتماد شدند. سقوط مبارک، به کاهش محاصره غزه منجر شد و این بدان معناست که در حال حاضر تا زمانی که مسأله فلسطینیان مطرح باشد، محمد مرسی میانجی مقبول تری خود بود. مرسی مطمئناً نقش مهمی در مذاکرات آتش بس ایفا خواهد کرد.

به علاوه، سقوط رژیم مبارک، به معنای تقویت گروه های سلفی در مصر (به ویژه شبه جزیره سینا) و نوار غزه نیز بوده است.

چهارم؛ حماس از زمان انتخاب خود برای اداره نوار

مرز جنوبی حفظ کند. گِله ای که به کُرّات علیه او تکرار می شد، این بود که حماس از کنترل سایر سازمان ها عاجز مانده است. پس از آن که صراحتاً به الجعبری هشدار داده شد (اموس هارل و آوی ایساجاروف ابتدای این هفته در این جا گزارش دادند که ترور افراد رده بالای حماس از نو تکرار خواهد شد)، او در روز چهارشنبه طی اقدامی تروریستی که دولت اسرائیل برای پذیرش مسئولیت آن عجله بسیار نشان می داد، کشته شد. این پیام، ساده و شفاف بود: تو شکست خوردی- پس می میری.» (همان)



(از راست به چپ) احمد الجعبری و خالد مشعل

در این جا یک دوراهی وجود که تمام سازمان ها و رهبران فلسطینی با آن رو به رو می شوند: آن ها از مرتبط کردن مطالبات ملی فلسطینی ها به مبارزات سایر کارگران منطقه- فارغ از تقسیم بندی های ملی یا مذهبی- ناتوان هستند. آن ها از تبدیل شدن به «شریک مبارزه» کارگران عاجز مانده اند، بنابراین به اجبار باید «شریک صلح» امپریالیسم و متحدین منطقه ای ارتجاعی و غرقه در خون آن، باشند.

آتش بس، چه ظرف هفت روز صورت بگیرد، و چه پس از دو یا سه هفته، مادام که مرزهای تحمیلی از سوی امپریالیسم در طول ۹۰ سال گذشته، مردمان عرب و یهودی منطقه را از یک دیگر جدا می سازد، خبری از صلح و سعادت پایدار برای این مردمان نخواهد بود. وظیفه از هم گسستن سیم های خاردار و دیوارهایی که

تقویت کند. فردی که مسئول انجام این سیاست بود، کسی نبود جز احمد الجعبری.

اسرائیل در عوض حفظ این آرامش، که البته هرگز کامل و عالی نبود، رژیم حماس را با شیکل هایی*** که با ماشین های زرهی حمل پول به بانک های غزه فرستاده شد، تأمین کرد و ارائه زیرساخت ها و خدمات پزشکی به ساکنین کرانه باختری را دنبال نمود. به علاوه الجعبری در مذاکرات بر سر آزادی گیلعاد شلیط****، شریک اسرائیل بود؛ او بود که رفاه و امنیت سرباز اسیرشده را تضمین کرد، و باز هم او بود که به دقت مراقب بازگشت شلیط به کشورش در پاییز سال گذشته بود." (۱۴ نوامبر ۲۰۱۲).

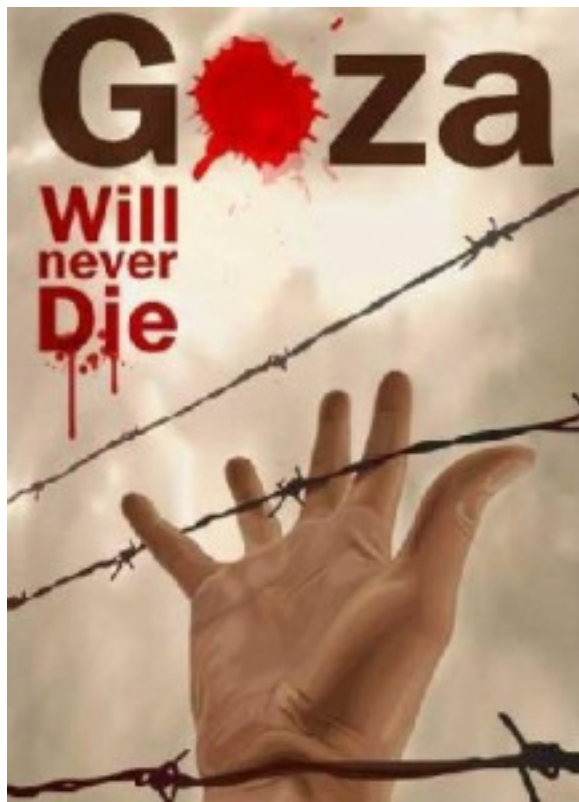
اگر به یاد داشته باشیم که اسرائیل آن چه را که امروز حماس نام دارد به عنوان «وزنه تعادل در برابر ناسیونالیست های سازمان آزادی بخش فلسطین» در دهه های ۷۰ و ۸۰ تقویت کرد، آن گاه این سطح از همکاری چندان تعجب برانگیز نخواهد بود.^(۳)

از سوی دیگر حماس باید ژست یک جنبش «مقاومت» در برابر صهیونیسم و امپریالیسم، و همچنین مقابله با نیروهای «خان» فتح، سازمان آزادی بخش فلسطین و حکومت خودگردان فلسطین را هم حفظ کند. حماس از ترس از دست دادن «اعتبار» باقی مانده خود در میان توده ها، نمی توانست بیش از حد به سلفی ها و سایر گروه هایی که با او به رقابت می پرداختند، حمله ببرد (در اوت ۲۰۰۹ حماس مجبور شد تا رهبر یکی از گروه های سلفی به نام جند انصارالله را به قتل رساند؛ چرا که اقتدار او در غزه به چالش گرفته شده بود). حماس حتی هر از چند گاهی مجبور بوده است تا حملاتی نظامی را علیه اسرائیل ترتیب دهد.

اخیراً این تضاد، هم برای فلسطینی ها و هم اسرائیلی ها، به نقطه حساسی رسیده است. عجیب است که چه طور آلف بن، با صراحت تمام این موضوع را اعلام می کند:

«اکنون اسرائیلی ها می گویند که پیمانکار آن ها این نقش را ایفا نکرد و نتوانست آن آرامش وعده داده شده را در

در حاشیه حمله نظامی اسرائیل به نوار غزه



مصاحبه کوتاه میلیتانت با رفیق مازیار رازی

میلیتانت: وضعیت کنونی خاورمیانه در حاشیه حمله نظامی به نواز غره را چگونه ارزیابی می کنید؟

مازیار رازی: دولت راستگرای اسرائیل بار دیگر ماجراجویی در منطقه خاورمیانه را آغاز کرده است. از زمان ترور احمد الجعبری، فرمانده گردان های عزالدین قسام، شاخه نظامی جنبش حماس، در روز چهارشنبه ۱۴ نوامبر ۲۰۱۲، اسرائیل طی حمله هوایی خود تاکنون ده ها کشته و صدها مجروح برجای گذاشته است. در همان حال که مردم بی گناه فلسطینی به خاک و خون کشیده می شوند، در مقابل ما شاهد سکوت «بشردوستانه» امپریالیست ها هستیم. طی تماس تلفنی بنیامین نتانیا هو، نخست وزیر اسرائیل، با باراک اوباما، رئیس جمهور آمریکا، جناب اوباما گفته است که ایالات متحده از «حق اسرائیل برای دفاع از خودش» حمایت می کند. آوی دیختر، وزیر دفاع غیرنظامی اسرائیل، گفته است که هیچ

میان این مردمان کشیده شده است، ضرورتی محوری و بنیادی در مسیر متحد ساختن مبارزات تمامی کارگران در منطقه است.

۲۰ نوامبر ۲۰۱۲

پانوش:

(1) *U.S. Foreign Aid to Israel*, Congressional Research Service, 12 March 2012

(۲) با توجه به داده های سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD)

(۳) نگاه کنید به:

How Israel Helped to Spawn Hamas, Wall Street Journal, 24 January 2009

توضیحات مترجم:

* **گنبد آهنی** یک سامانه دفاع هوایی متحرک است که در اسرائیل طراحی و تولید شده و از اوایل سال ۲۰۱۱ به خدمت گرفته شده است. این سامانه که به صورت شبانه روزی و در هر شرایط آب و هوایی فعالیت می کند، قادر است تا راکت ها و گلوله های توپ را در فاصله ۴ تا ۷۰ کیلومتر هدف قرار دهد.

****گامبی** به گروهی از گشایش های بازی شطرنج گفته می شود که در آن یکی از بازیکنان، معمولاً سفید، یکی از مهره های خود، معمولاً پیاده، را در خطر نابودی قرار می دهد تا در مقابل، موضع بهتری به دست آورد. حریف نیز ممکن است با زدن آن مهره قربانی را بپذیرد، یا بدون توجه به آن حرکت دیگری را بازی کند، و یا حتی خود نیز یک گامبی به حریف پیشکش کند.

*** واحد پول اسرائیل

**** **سرجوخه و وظیفه نیروهای دفاعی اسرائیل** که در تاریخ ۲۵ ژوئن ۲۰۰۶ میلادی در مجاورت خط مرزی غزه و اسرائیل توسط نیروهای وابسته به حماس ربوده شد و به نوار غزه انتقال یافت. بعد از حدود ۵ سال اسارت، وی در تاریخ ۱۸ اکتبر ۲۰۱۱ در چهارچوب توافقنامه مبادله اسراء آزاد شد.

اذهان عمومی جهان را به خود مشغول کرد. در آن زمان تاکتیک ضد انسانی دولت راستگرای شارون و حمله نظامی به شهرهای کرانه باختری رود اردن؛ نه تنها منجر به کشتار صدها نفر از مردم بی گناه فلسطینی؛ و مانند حملات اخیر به لبنان، تخریب زیر بنای اقتصادی مانند قطع منابع برق و آب آشامیدنی، دوا و غذا رسانی و غیره شد، بلکه نیروی نظامی اسرائیلی از رفت و آمد آمبولانس ها و مواد غذایی به بیمارستان ها نیز جلوگیری کرد. بدین ترتیب تضمین کردند که زخمی شدگان همه به هلاکت برسند (این وقایع مورد تایید سازمان های بین المللی نیز قرار گرفت!)

اسرائیل در سال ۱۹۸۲ هم برای اخراج نیروهای سازمان آزادیبخش فلسطین از لبنان وارد آن کشور شد و بعضی محلات بیروت را با خاک یکسان کرد. در این جنگ حدود ۱۷۵۰۰ نفر کشته شدند. در روزهای ۱۶ تا ۱۸ سپتامبر ارتش اسرائیل گذاشت که همکاران فالانژیست خود وارد اردوگاه های صبرا و شتیلا، که ساکنین شان خلع سلاح شده بودند، شوند، و پناهندگان داخل اردوگاه ها را به قتل برسانند. کل پروسه ایجاد و بقای این دولت شامل کشتارهای عظیمی در منطقه بوده است.

میلیتانت: پیشینه این اقدامات چه بوده اند؟

مازیار رازی: در طول تاریخ، زمانی که منافع امپریالیزم آمریکا به خطر می افتاد (مانند امروز در عراق و افغانستان)، در اسرع وقت اقدامات ضروری انجام می پذیرفت. برای نمونه در سال ۱۹۵۶ زمانی که دولت های بریتانیا، فرانسه و اسرائیل کانال سوئز را اشغال کرده و قصد سرنگونی دولت ناصر را داشتند، دولت آیزنهاور منافع خود در منطقه را در خطر دید و دولت های بریتانیا و فرانسه را تهدید به تحریم مالی کرد. در نتیجه ارتش این کشورها بلافاصله کنار کشیدند و نخست وزیر بریتانیا آنتونی ایدن استعفا داد.

بدیهی است که امروز دولت آمریکا و اسرائیل هیچ تضادی با یکدیگر در سیاست های خود ندارند. بدون کمک های مالی و نظامی آمریکا دولت اسرائیل از نظر

کس در غزه از آتش اسرائیل در امان نیست و کسانی که تا به حال متوجه این مسأله نبوده اند، از جمله اسماعیل هنیه، نخست وزیر حماس، دیگر این مسأله را درک کرده اند.

ظاهراً اسرائیل برای مبارزه با «تروریسم» و جلوگیری از موشک های حماس است که مردم بی دفاع را به خاک و خون کشانده؛ در صورتی که هدف اصلی، حل بحران امپریالیزم در منطقه و بحران سیاسی درونی خود رژیم صیهونیستی بوده است. نخست وزیر اسرائیل بنیامین نتانیاو که به زودی وارد مسابقه انتخاباتی می شود، برای حل بحران سیاسی اسرائیل به نفع خود این جنگ را دامن زده است. چند ماه پیش بیش از نیم میلیون نفر از کارگران بخش عمومی و خصوصی و کارمندان اسرائیلی علیه سیاست های او دست به اعتصاب سراسری زدند.

میلیتانت: آیا این نخستین بار است که این گونه تهاجمات صورت می گیرد؟ اگر نه، تاریخچه این تجاوزات چگونه بوده است؟

مازیار رازی: خیر این نخستین بار نیست. تهاجم اخیر به خاک فلسطینی ها تازگی ندارد. مثلاً از اواخر دسامبر ۲۰۰۷ تا حدوداً اواسط ژانویه ۲۰۰۹ اسرائیل با عملیاتی به نام «سرب گداخته» دست به کشتار وسیعی زد، به طوری که در اولین روز حمله، شمار کشته شدگان و مجروحین در یک روز، بیشترین میزان از سال ۱۹۴۸ به این سو بوده است. نزدیک به ۸ یا ۹ سال پیش، نیروهای اسرائیلی با یورش به محله تل السلطان در اردوگاه پناهندگان رفح، چند غیرنظامی فلسطینی را که دو نوجوان ۱۳ و ۱۶ ساله در میان آن ها وجود داشت، هدف شلیک مستقیم قرار دادند. پس از آن حدود ۲ تا ۳ هزار نفر از مردم فلسطین که اغلب دانش آموزان بودند، دست به تظاهراتی در محله تل السلطان زدند. این بار هلیکوپتر اسرائیل با شلیک چهار راکت، ۱۵ کشته و بالغ بر ۵۰ مجروح برجای گذاشت.

همچنین ۹ سال پیش؛ حمله نظامی اسرائیل به شهرهای کرانه باختری رود اردن و مقر یاسر عرفات در رام الله،



بدیهی است که این روش، راه حلی برای بحران منطقه ارائه نمی دهد. همان طور که تجربه اشغال افغانستان و عراق نشان داد دولت آمریکا تا «خرخره» در بحران عمیق تری فرو رفته است. به همین ترتیب اسرائیل نیز گور خود را در مناطق اشغال شده، خواهد کند.

همچنین بدیل ها گرایش های خرده بورژوایی حماس/حزب الله تحت کنترل سیاسی و مالی رژیم جمهوری اسلامی که از طریق اقدامات انتحاری جوانان بی تجربه به کارهای بی ثمر تروریستی دست می زند، نیز پاسخگو نیستند. آن ها در بهترین حالت، در مقام قدرت، کاری بیش از یاسر عرفات انجام نخواهند داد.

تنها از طریق وحدت زحمتکشان اسرائیلی و فلسطینی در مقابل دولت های اسرائیل و حماس و حزب الله؛ در راستای تشکیل یک فدرال سوسیالیستی در منطقه است که صلح به این منطقه باز خواهد گشت. تا زمانی که دولت های بورژوایی فلسطینی در مصدر قدرت قرار گیرند، و تا زمانی که رهبری توده های فلسطینی در دست حزب الله/حماس باشد، دست های اسرائیل و آمریکا از منطقه کوتاه نخواهد شد. رهبری این جریانات شبه فاشیستی در نهایت با امپریالیزم توافق می کنند و پشت زحمتکشان عرب در فلسطین و لبنان را خالی خواهند کرد.

میلیتانت: با تشکر از شما

مازیار رازی: با آرزوی پیروزی برای همه مردم ستم کش جهان علیه نظام امپریالیزم و سرمایه داری!

۱۷ نوامبر ۲۰۱۲



اقتصادی یک هفته هم دوام نخواهد آورد. آمریکا سالانه ۳۰۰۰ میلیون دلار کمک «انسان دوستانه» به اسرائیل می کند. کمک های نظامی سر به فلک می کشد.

در دوره پیش؛ دولت آمریکا و اسرائیل متکی بر یک برنامه حساب شده وارد مذاکره و معامله با یاسر عرفات شدند. هدف مذاکرات یزاک رابین و عرفات با وساطت آمریکا در این امر نهفته بود که اسرائیل، کار سرکوب و کنترل نا آرامی ها و حرکتهای ضد اسرائیلی و ضد آمریکایی مردم فلسطین را به عهده عرفات، به مثابه یک پلیس، بگذارد. گروه فتح به رهبری یاسر عرفات در ۱۳ نوامبر ۱۹۷۴ مبارزه مسلحانه علیه اسرائیل را در مقابل تشکیل «دولت کوچک فلسطین» کنار گذاشت. این تغییر موضع در راستای مبدل شدن یک «سازمان آزادیبخش» به یک «دولت بورژوا» در مناطق اشغالی بود. دولت اسرائیل (با توافق دولت آمریکا) نهایتاً کرانه باختری رود اردن را در مقابل خریداری یاسر عرفات به مثابه یک «پلیس» در به کنترل در آوردن مردم فلسطین به او اعطا کرد.

اما، تحرکات مردم فلسطین ناشی از فقر و فلاکت منجر به تقویت گرایش های خرده بورژوایی مانند حماس /حزب الله شد. گرایش هایی که از جانب ایران و سوریه تغذیه مالی می گردند. فشارهای توده ای موقعیت رهبری جناح عرفات را در سال های پیش دشوارتر و دشوارتر کرد. آنها در مقابل یک تضاد واقعی قرار می گرفتند: از یک سو می بایستی به عنوان یک خدمتکار امپریالیزم و اسرائیل نقش خود را در کنترل حرکت های توده ای به خوبی ایفا کند؛ و از سوی دیگر محبوبیت توده ای خود را به گرایش های حماس/حزب الله از دست ندهد. این تناقض عینی منجر به وضعیت بحرانی گشت. انتخابات اخیر در فلسطین و پیروزی حماس و اسماعیل هنیه نمایانگر سیاست های اشتباه پیشین عرفات و عباس بود.

این بار حمله نظامی اسرائیل تنها به منظور ارباب مردم فلسطین است. دولت اسرائیل متکی بر تغییر موقت تناسب قوا به نفع دولت آمریکا در منطقه (اشغال افغانستان و عمدتاً عراق) برنامه ریزی کرده است که کار جنبش فلسطین را یک سره کند.

طرح مسأله یهود: پیشینه تاریخی، زمینه اجتماعی و مفهوم آن

بیژن شایسته

اثر مارکس با عنوان «درباره مسأله یهود» یکی از آثار است که به کرات از سوی بورژوازی برای «اثبات» یهودی‌ستیزی مارکس مورد سوء استفاده قرار گرفته است؛ آخرین تلاشی که با این هدف صورت گرفت و نهایتاً به رسوایی تمام ختم شد، ترجمه انگلیسی شدیداً مخدوش از متن آلمانی «درباره مسأله یهود» به وسیله دیوید رونز، و انتشار آن با نام جعلی «دنیایی بدون یهودیان» در سال ۱۹۵۹ بود. برای خوانش و درک صحیح این مقاله مارکس، از یک سو آشنایی با برخی مفاهیم و اصطلاحات هگلی لازم است و از سوی دیگر آگاهی از شرایط سیاسی-اجتماعی خاصی که این مسأله را به کانون جدل تبدیل نموده بود. اما در کنار این دو نکته، توجه به سبک نگارش خاص مارکس- یعنی کاربرد عبارات کنایی، استعاره، طنزآلود و غیره- نیز ضروریست.

پیشینه و زمینه تاریخی- اجتماعی شکل‌گیری «مسأله یهود»

مارکس مقاله «درباره مسأله یهود» را در پاییز سال ۱۸۴۳ به رشته تحریر درآورد و سپس در اوایل سال ۱۸۴۴ منتشر نمود. این نوشته در واقع نمایانگر یک برهه مهم از مسیر تکامل و توسعه فکری مارکس به سوی آن چیز است که امروزه «مارکسیسم» می‌نامیم، و نه قطعاً بیانگر دیدگاه‌های پخته و بالغ او. مارکس طی یک سلسله مقالات جدلی در چند سال منتهی به سال ۱۸۴۷، با دیدگاه‌های ایده‌آلیستی کسانی که پیشتر بر وی تأثیر گذاشته بودند- یعنی هگل، فوئرباخ، برونو باوئر و سایر «هگلی‌های جوان»- شروع به تسویه حساب کرد.

«درباره مسأله یهود»، جدال مارکس با برونو باوئر بود که سپس یک سال بعد، در اثر مشهور «خانواده مقدس» تکمیل گردید. از آن جا که باوئر در سال ۱۸۴۳ دست به انتشار کتابی با نام «مسأله یهود» زده بود، مسأله یهودیان

به موضوع جدال مارکس با باوئر تبدیل شد.

اما پرسش آنست که چرا دقیقاً این مسأله، به موضوع بحث در سال ۱۸۴۳ بدل شد؟ پاسخ به این سؤال را باید در مبارزات سیاسی و ایدئولوژیک یهودیان در همان مقطع زمانی جستجو کرد. در این دوره، مخالفین دمکرات شاهزادگان مرتجع آلمان، برای مقاومت در برابر رژیم‌های آلمانی سرکوبگری که به دنبال کنگره وین (۱۸۱۴-۱۸۱۵) شکل یافته بودند، به بنیان‌های نظری مسیحیت و همچنین خود دولت حمله بردند.

نقطه آغاز این حملات، انتشار کتاب «زندگی مسیح» از سوی دیوید فردریش اشتراوس بود؛ کتابی که بر پایه روش «نقد عالی»^۱، شواهد تاریخی غیرمذهبی را برای بررسی «انجیل‌های هم‌نوا» (انجیل‌های متی، مرقس و لوقا از عهد جدید) به کار می‌گرفت. اشتراوس بر این عقیده بود که مسیح یک شخصیت تاریخی است و هنوز نمانده‌ای از تاریخ در پس این انجیل‌ها قرار دارد، هرچند که نویسندگان انجیل، اسطوره‌های بسیاری را حول واقعیات زندگی مسیح ساخته‌اند. در سال ۱۸۴۰، برونو باوئر کتابی را در رد اعتبار تاریخی شخصیت مسیح نوشت تا نشان دهد که انجیل‌ها، یک سره اسطوره‌ای هستند.

لودویگ فوئرباخ در سال ۱۸۴۱ کتاب خود با عنوان «گوهر مسیحیت» را منتشر کرد و نشان داد که مذهب، به طور کلی، هیچ‌گونه واقعیت عینی ندارد، بلکه تنها تجسم خواسته‌ها و نیازهای انسان است. به دنبال این بحث‌ها، «یهودیت» نیز، به عنوان دینی که پیش از ایمان

^۱ نقد عالی (Higher Criticism)، که به نقد تاریخی (Historical Criticism) یا روش انتقادی-تاریخی (Historical-Critic Method) نیز مشهور است، شاخه‌ای از نقد ادبی است که منشأ و اصل متون باستانی را با هدف «پی بردن به دنیایی که در پس متن وجود دارد» واکاوی می‌کند. در واقع نخستین هدف «نقد عالی»، مشخص کردن معنای اولیه یا اصلی متن در چارچوب تاریخی آن است.

«دولت مسیحی» اعلام کرد و بدین ترتیب، آزادی یهودیان با یک مانع دیگر روبه‌رو گشت. رهبران یهودی خواهان حقوق سیاسی شدند و در این بین، شماری از لیبرال‌ها و رادیکال‌ها نیز از جنبش حقوق یهودیان دفاع نمودند. البته حمایت این گروه نه الزاماً به دلیل علاقه‌مندی به یهودیان، بلکه به عنوان ابزاری در جهت تضعیف دولت دینی صورت می‌پذیرفت. بنابراین ضرورت و فوریت سیاسی این مشکل از یک سو، و حملات به مذهب و دولت از سوی دیگر، کانون توجه را به سوی مسأله یهود معطوف کرد.

مارکس با بحث جدلی خود علیه باوئر، وارد این میدان نبرد شد. باوئر تأکید داشت که مسیحیان، تنها از طریق کنار گذاشتن مذهب مسیحی است که به رهایی انسانی دست خواهند یافت؛ و ضمناً، یهودیان تنها به رهایی خود تمایل دارند و نه به آزادی تمامی آلمانی‌ها. باوئر بر مبنای عقاید عموماً پذیرفته شده و رایج آن مقطع درباره یهودیان، اظهار داشت که یهودیت، انحصارگرا، خودپرست و جدایی‌طلب است؛ و این که رنج و مصائب یهودیان، گناه خود آنان بوده، چرا که یهودیان همواره خود را «مردم برگزیده» می‌دانسته‌اند، از وفق دادن خود با جوامعی که در آن می‌زیسته‌اند، سرباز می‌زدند و به دنبال منافع و امتیازات خاص بوده‌اند. و به طور خلاصه آن‌ها همیشه در سوراخ و سمبه‌ها و شکاف‌های جامعه لانه می‌کرده و هیچ سهمی در فرهنگ عمومی نداشته‌اند.

باوئر در ادامه می‌گوید که دولت مسیحی، آزادی را اعطا نخواهد کرد، مگر آن که یهودیان از یهودیت دست بکشند. چرا که مسیحیت، جانشین یهودیت گشته و نمایانگر سطحی بالاتر از توسعه است؛ بنابراین یهودیان پیش از آن که بتوانند همراه با مسیحیان یکسره از دین رهایی پیدا کنند، باید با مسیحیان هم‌تراز و برابر شوند. باوئر بر این اعتقاد بود که مسیحیان قادر به آزادسازی یهودیان نیستند، چرا که آن‌ها با دین مسیحیت متعارض‌اند و امتیازاتی را مطالبه می‌کنند که حتی خود مسیحیان نیز فاقد آنند (در واقع امتیاز رهایی از یک مذهب حکومتی). در یک کلام، از نظر باوئر، یهودیان در یک

مسیحی وجود داشته، مورد توجه قرار گرفت. نهایتاً باوئر طی سال ۱۸۴۳، در کتاب «درباره مسأله یهود»، نقد خود از مذهب به طور کلی و یهودیت به طور خاص را با نقد دولت درهم آمیخت. محتوا و فضای حاکم بر تمامی این بحث‌های مرتبط با یهودیت، کاملاً خصمانه بود.



کتاب «گوهر مسیحیت»، اثر فوئرباخ

به علاوه، یهودیان در این مقطع زمانی در حال مبارزه برای حقوق کامل سیاسی بودند و این موضوع خود بخشی از حملات علیه دستگاه سلطنت ارتجاعی را شکل می‌داد. تهاجم ناپلئون، محدودیت‌های قرون وسطایی علیه یهودیان را در بسیاری از حوزه‌های حکومت شاهزادگان آلمان درهم شکسته بود. اما شکست ناپلئون پس از سال ۱۸۱۲، و ظهور قدرت ارتجاع با کنگره وین و اتحاد مقدس، به بازگشت نسبی محدودیت‌های سابق منجر شد. یهودی‌ستیزی آشکار، شدت گرفت و در سال ۱۸۱۹، طغیان‌های خشونت‌آمیزی علیه یهودیان در بسیاری از شهرهای آلمان به وجود آمد.

هنگامی که فردریش ویلهلم چهارم در سال ۱۸۴۰ بر تخت سلطنت پروس نشست، پادشاهی خود را یک



جهت کسب و کار خصوصی محدودیت های شدیدی برای آنان قائل بود. به همین دلیل بود که پدر مارکس، هاینریش، برای حفظ شغل خود به عنوان وکیل، ناگزیر از یهودیت به آیین پروتستان گروید.

اعمال محدودیت های سنگین در مقابل کسب و کار و مشاغل خصوصی یهودیان، آن ها را بالاجبار به سوی تجارت و مالیه سوق داد. ماروین لونتال^۳ در کتاب «یهودیان آلمان» (نیویورک، ۱۹۳۶) چنین می نویسد:

«در سال ۱۸۰۷، از ۵۲ بانک برلین، ۳۰ بانک در دست یهودیان قرار داشت؛ ناگهان مثنی از بانکداران درباری^۴ نیز در ایالت های راین و باواریا پدیدار شدند». یکی از افرادی که در این گروه دوم، یعنی بانکداران یهودی درباری، قرار داشت، آنشل مایر روچیلد^۵ بود که از سلطنت هابسبورگ و سایر رژیم های ارتجاعی حمایت می کرد؛ و سایر بانکداران یهودی نیز پادشاهان مرتجع را تقویت می نمودند.

لونتال اضافه می کند: «با این حال، توده های یهودی مانند قبل شدیداً فقورده بودند. در سال ۱۸۱۳، ۹۲ درصد یهودیان پروس، خرده فروشان جزء یا حتی بدتر بودند؛ ۲۰ درصد، دوره گرد و ۱۰ درصد گدا بودند». در راینلاند، یعنی جایی که مارکس زندگی می کرد، از ۳،۱۳۷ دست فروش، ۹۷۴ نفر یهودی بودند. بسیاری از یهودیان به فروش و معامله احشام اشتغال داشتند و در همین راینلاند بود که یهودیان کارگر روی زمین های دیگران، خشم دهقانان را در بحران کشاورزی دهه ۱۸۲۰ برانگیختند». سوء برداشت از این شرایط، یک جو خصمانه علیه یهودیان به وجود آورده بود و مارکس جوان نیز، که در هنگام نگارش این اثر تنها ۲۵ سال سن داشت، از این جو بی تأثیر نبود.

دولت مسیحی، تنها زمانی آزاد خواهند شد که از دین خود گسست کنند و مسیحیت را، به مثابه دینی پیشرفته تر، بپذیرند. در این جا بود که مارکس، باوئر را آماج انتقادات سنگین خود قرار داد.

مفهوم «یهود» در اثر مارکس

با نگاه دقیق به نوشته مارکس می توان مشاهده کرد که او یهودیت را، سمبل روح تجارت می داند. روحی که به قول او خدای واقعی یهودیان است. در این «یهودی واقعی» و نه «یهودی مدافع سبت» [آیین مذهبی روز شنبه] است که مارکس نمود واقعی «یهودیت» را می بیند. به همین جهت او می نویسد: «آزادی زمان ما، آزادی از کاسبکاری و پول، یعنی آزادی از یهودیت عملی و واقعی است».

مارکس می گوید که جامعه مدنی (یعنی همان جامعه بورژوایی)، این روح حقیقی یهودیت را به خود گرفته است: «مسیحیان، یهودی شده اند»؛ یهودیت «به بالاترین درجه تکامل خود در جامعه مسیحی رسیده است»؛ و به خاطر عملکرد تجاری تاریخی خود «نه به رغم تاریخ، که به علت آن حفظ شده است»؛ در واقع «جامعه مدنی، پیوسته یهودیت را از بطن خود می زاید». در این جاست که مارکس می گوید: «آزادی اجتماعی یهودیان، همانا آزادی جامعه از یهودیت [سرمایه داری] است». به بیان دیگر، هنگامی که جامعه خود را از روح تجارت و سوداگرای جامعه بورژوایی رها سازد، سلطه قدرت پول، محو می شود و یهودیان به همراه کل بشریت حقیقاً آزاد خواهند گشت.

توجه به استفاده مارکس از واژه «یهود» به عنوان سمبل روح تجارت، سوداگرای و در یک کلام خصوصیات جامعه بورژوایی، برای جلوگیری از کج فهمی متن ضروریست. به لحاظ تاریخی، این دیدگاه نسبت به یهودیان، دیدگاه غالب و عمومی جامعه آلمان در دوره مارکس بوده و در نتیجه او نیز از این برداشت بی تأثیر نبوده است. به علاوه لازم به یادآوریست که در این مقطع، گرچه قوانین ناپلئونی از نظر اداری و دولتی تبعیض چندانی در حق یهودیان اعمال نمی کرد، اما از

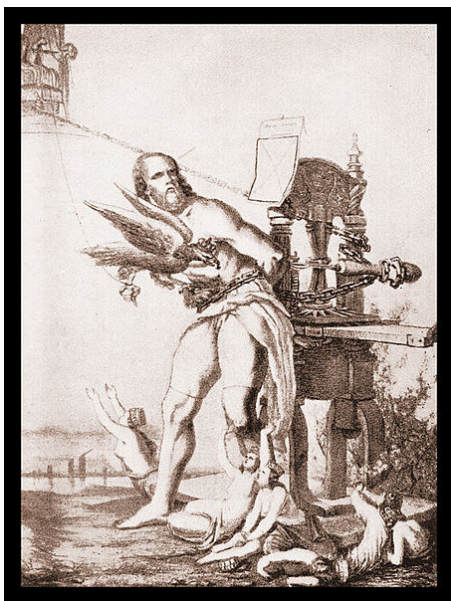
³ Marvin Lowenthal

⁴ Court Bankers (Court Jews)

⁵ Anshel Mayer Rothschild



توقیف روزنامه منجر شد، مطلبی بود به قلم مارکس که در آن تقصیر ستم و سرکوب روا شده بر دهقانان را به گردن ملاکین و بوروکرات ها انداخته، و ضمناً در آن کوچک ترین اشاره ای به مفهوم رایج «یهودی» نکرده بود.



تصویر: طرحی سیاسی در زمان توقیف راینیش سائتوئنگ (۱۸۴۳)، که در آن مارکس به صورت پرومته تصویر شده است؛ با دستانی بسته به دستگاه چاپ و درحالی که عقاب های سانسور دستگاه دولتی پروس به گرد او می چرخند.

در اکتبر ۱۸۴۲، روزنامه مذکور طی مقاله ای به نقد قانونی پرداخت که گتوها را گسترش می داد و در آن یهودیان را به این متهم کرده بود که همگی «تاجر» هستند و کار مولدی انجام نمی دهند:

«علت آنست که] همه مسیرهای دیگر به سوی یهودی ها بسته شده. اگر می خواهید [وضعیت] یهودی ها را بهبود بخشید، به طوری که بیش از امروز در بخش های فنی و کشاورزی مشارکت کنند، باید گام های ضروری را به سوی حذف فشارهایی که بر آنان اعمال می شود، بردارید.»

هنگامی که مالیات های جدید بر یهودیان وضع شد یا محدودیت های جدیدی علیه آنان اعمال گردید، این

بنابراین هرچند استفاده استعاری مارکس از واژه یهودیت به عنوان خصلت جامعه بورژوایی، او را تماماً از اتهام «یهودی ستیزی» مبرا می سازد، ولی با توجه به شرایط یهودیان در آلمان، به کار بردن این استعاره چندان دقیق نبوده و بر نوعی پیش داوری استوار بوده است؛ دقیقاً به همین خاطر است که به موازات رشد و بلوغ فکری مارکس در آثارش، این مفهوم به تدریج محو می شود، به طوری که در کاپیتال به زحمت می توان اثری از آن یافت. در جلد سوم کاپیتال (فصل مناسبات پیشا-سرمایه داری، بخش بهره در دوران باستان) هنگامی که مارکس یهودیان تاجر را مورد اشاره قرار می دهد، از آن ها تنها به عنوان یک گروه از مردمان بازرگان در طول تاریخ، در کنار یونانی ها، لومباردها و فنیقی ها، نام می برد (آن هم با ارجاع به اثر نویسنده دیگری و صرفاً برای کمک به درک پیشینه بحث):

«یهودی ها، لومباردها، رباخواران و اخذها، اولین بانکدارهای ما بودند، کاسبکاران مالی اولیه مان، خصوصیتشان به سختی کم تر از شنیع بود... زرگران لندن به آن ها ملحق شدند. به عنوان یک گروه ... بانکداران اولیه ما... مجموعه ای بسیار بد بودند، آن ها رباخوارانی حریص، و اخذهایی سنگ دل بودند. (هارد کسل، "بانک ها و بانکداران"، چاپ دوم، لندن ۱۸۴۳، صص. ۱۹ و ۲۰)»

مارکس جوان در هنگام نگارش این اثر هنوز تئوری مبارزه طبقاتی خود را توسعه نداده بود، به همین جهت در این جا «یهودیت» مفهومی غیرطبقاتی است که او از فوئرباخ وام گرفته است.

مارکس و مبارزه برای حقوق یهودیان

نکته مهمی که باید تأکید کرد آنست که مارکس، خود یکی از مدافعین حقوق سیاسی یهودیان بوده است (همان طور که در این مقاله نیز مشهود است). در واقع، راینیش سائتوئنگ- روزنامه ای که مارکس از ۱۸۴۲ تا زمان توقیف آن در کولن، در آن قلم می زد- یکی از سرسخت ترین مدافعان آزادی یهودیان، به عنوان یک جنبه از مبارزه علیه سلطنت دینی، بود. مقاله ای که نهایتاً به

موج تحریکات «اسلام‌هراسی» ادامه دارد



اُکتای باران

ترجمه: آرشین قهرمانی

ماه گذشته، تقریباً کل جهان اسلام شاهد وقوع اعتراضاتی در ابعاد مختلف بود. آن چه جرقه های اولیه این اعتراضات را روشن کرد، انتشار فیلم کوتاهی بود بر روی اینترنت با نام "معصومیت مسلمین"؛ شالوده اصلی این فیلم را که مضمونی تحقیرآمیز و اهانت آمیز علیه اسلام و پیامبر آن، محمد، دارد، به روشنی اسلام‌هراسی شکل می دهد. وقتی یک چنین فیلم غیر معمولی که نه از نظر هنری ارزشمند است و از نظر روشنفکری، می تواند چنان بازتابی داشته باشد و میلیون ها بار بیشتر از آن چه ارزش دارد به واکنش دیگران بینجامد، پس در این ماجرا نشانه هایی وجود دارد که ماهیت برهه کنونی را به نمایش می گذارد.

این حقیقت روشن است که انتشار فیلم مذکور، بخشی از کارزار تحریکات امپریالیستی است، و بازیگران اصلی مقصر در این کارزار، جنگ‌افروزان امپریالیست در

روزنامه به مبارزه با چنین اقداماتی پرداخت. لیبرال های یهودی مطالبی را از طریق این روزنامه به چاپ رسانیدند و حتی یک روزنامه یهودی، با نام «Allgemeine Zeitung des Judentums» نیز برخی مطالب راینیش سایتونگ را در مورد مسأله یهود نقل کرد. احتمالاً به خاطر دفاع مبارزه جویانه روزنامه از حقوق یهودیان بود که برخی یهودیان سرشناس کولن، در اوایل سال ۱۸۴۳، از کارل مارکس تقاضا کردند تا طوماری اعتراضی در دفاع از حقوق یهودیان را برای ارائه به پارلمان ایالتی (لاندتاگ) تنظیم کند. مارکس با وجود آن که در واکنش به این درخواست گفته بود دین یهودیت برای او «مشمزکننده» است، ولی با آن موافقت نمود؛ چرا که در این اقدام، راهی برای تضعیف سلطنت می دید. این نکته نیز قابل توجه است که تمامی مورخین یهودی، این طومار اعتراضی یهودیان کلن را به مثابه یک گام نوین و پیشرو در مبارزه یهودیان برای آزادی ارزیابی کرده اند. بنابراین همان طور که ملاحظه می شود، تمامی این اقدامات عملی و نظری مارکس برای دفاع از حقوق یهودیان، به خوبی به اسطوره «یهودی ستیزی» او پایان می دهد.

منابع:

(1) Louis Harap, "Karl Marx and the Jewish Question", Jewish Currents, Jul-Aug 1959, pp. 13-15 & 33-34

(2) Karl Marx, "Capital", Vol.3, Part V, Chap. 36 (The Pre-capitalist Relations):

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1894-c3/index.htm>

(3) http://en.wikipedia.org/wiki/Dagobert_D._Runes

(4) <http://www.worldsocialism.org/canada/marx.and.antisemitism.1960.v27n214.htm>

(۵) کارل مارکس، «درباره مسأله یهود و گامی در نقد فلسفه حق هگل»، ترجمه مرتضی محیط، نشر اختران (۱۳۸۱)، صص. ۴۵-۴۸ و ۵۲

(۶) مرتضی محیط، «کارل مارکس: زندگی و دیدگاه های او»، نشر اختران، چاپ اول (۱۳۸۲)، ص. ۲۵



مردم فلسطین و بنابراین مسلمانان را افرادی وحشی و غیرمتمدن تصویر می‌کند. نکته مهم آن است که این اقدام با تأیید دیوان عالی ایالات متحده صورت می‌پذیرد. در این پوسترها نوشته شده است که "در هر جنگی میان مردمان متمدن و وحشی، جانب مردم متمدن را بگیرید. اسرائیل را حمایت کنید. جهاد را شکست دهید".

تلاش‌های موج اسلام‌هراسی برای آن که مردم کشورهای اسلامی را بدون استثنا افرادی وحشی، نادان، ارتجاعی، بی‌تاب، متعصب، غیر منطقی و بدوی تصویر کند، به رشد خود ادامه خواهد داد و به مراتب بی‌پروا تر خواهد بود؛ و این حقیقتی است که مشاهده‌اش چندان دشوار نمی‌نماید. می‌توان چارچوب کلی اهدافی را که در پس این رویکرد نژادپرستانه و فاشیستی قرار دارد، مشخص کرد. نخست، تلاش روانی و ایدئولوژیک برای مشروعیت بخشیدن به مداخله نظامی در خاورمیانه که منطقه‌ای کلیدی در سهم‌گیری‌های کنونی امپریالیسم به شمار می‌رود. دوم، درهم شکستن اتحاد طبقه کارگر غرب با هدف‌گیری مهاجرینی که از کشورهای اسلامی به کشورهای غربی آمده‌اند و ایجاد زمینه و بستری نیرومندتر برای عوام فریبی فاشیستی.

اسلام‌هراسی به عنوان ابزاری جهت مداخله امپریالیستی

طرح‌های امپریالیسم ایالات متحده در مورد سوریه و ایران، پنهان نیست. به علاوه روشن است که این طرح‌ها نمی‌تواند با روش‌های دموکراتیک و مسالمت‌آمیز تکمیل و اجرایی گردد. با این حال برای انجام حملات نظامی علیه این دو کشور، امپریالیسم ناگزیر باید افکار عمومی را با هر روش ممکن، بسازد و موافقت آن را برای جنگ به دست آورد. انواع توطئه‌های امپریالیستی، از اخبار نادرست و گزارش‌های جعلی مراکز اطلاعاتی گرفته تا یک جنگ ایدئولوژیک، لازمه این رویکرد است. هیچ جنگ امپریالیستی‌ای وجود ندارد که در پس خروارها توجیه ایدئولوژیک پنهان نباشد. مثلاً در مورد جنگ جهانی اول، برخی قدرت‌های امپریالیستی این دروغ را پیش کشیدند که آن‌ها برای آزادسازی مردم کشورهای مستعمره درحال مبارزه هستند. به همین ترتیب، جنگ جهانی دوم به عنوان جنگی ضد فاشیستی

ایالات متحده و اسرائیل هستند. با این وجود آن‌ها برای برملا کردن حقیقت، در این کارزار تنها نیستند. در واقع این فیلم تا مدتی طولانی هیچ‌گونه توجهی را جلب نکرد و علی‌رغم تمام تلاش‌های تأمین‌کنندگان مالی، توزیع‌کنندگان و مبلغین آن در اینترنت، به تدریج در حال محو و فراموش شدن بود. این فیلم نخست در ماه ژوئن و در سینمایی واقع در لوس آنجلس اکران شد و با وجود تمام تلاش‌ها، نمایش بیش‌تر آن ممکن نگردید. پس از این بود که سازندگان فیلم، آن را به زبان عربی دوبله کردند و این نسخه را بر روی اینترنت قرار دادند. اما نتیجه باز هم چیزی جز شکست نبود! نهایتاً سر و کله‌مردی از مصر پیدا می‌شود که می‌تواند این فیلم را به "موفقیت" برساند: شیخ خالد عبدالله، به عنوان کسی که در یکی از کانال‌های ماهواره‌ای اسلامی، یعنی الناس در مصر، برنامه دارد، این فیلم را "کشف" می‌کند؛ فردی مشکوک، با ارتباطات نه چندان مشخص. او بخش‌هایی از فیلم مذکور را در تاریخ ۸ سپتامبر پخش می‌کند و ضمن اشاره کردن به مسیحیان (قبطیان) در مصر، مسلمانان را به اعتراض علیه فیلم دعوت می‌کند! به این ترتیب، اعتراضات آغاز و به سرعت گسترده شد. در همان حال که این اعتراضات در برخی کشورهای مسالمت‌آمیز بود، در سایر کشورها به درگیری‌هایی خشونت‌آمیزی انجامید که طی آن ده‌ها نفر جان باختند. مهم‌ترین اعتراضی که اتفاقاً با سالگرد ۱۱ سپتامبر همزمان شد، اعتراضی بود که در بنگاز، لیبی، رخ داد؛ یعنی جایی که پیش‌تر شاهد کشته شدن سفیر ایالات متحده بود. نهایتاً با فراخوان دولت‌های اسلامی به "حفظ آرامش"، اعتراضات کمی رو به کاهش گذاشت.

مسلماً این‌گونه تحریکات، نه نخستین آن‌ها بوده است و نه آخرین آن‌ها خواهد بود. اما اکنون، و پیش از آن که پیامدهای این تحریکات به پایان رسیده باشد، کاریکاتورهایی در فرانسه و تحت پوشش "آزادی افکار" منتشر می‌شود که اعتراضات موجود را به مسخره می‌گیرد و سرشار از کنایه‌ها و زخم‌زبان‌های "جنسی" در مورد پیامبر اسلام است. در متروی نیویورک هم بیلبوردهایی نصب شده است که روی آن پوسترهایی با مضمون اسلام‌هراسی به چشم می‌خورد؛ پوسترهایی که



مردم عادی در جهان غرب وحشت‌زده خواهند شد و حس تهدید و خطر افزایش خواهد یافت. لازم به گفتن نیست که مردمی که خود را در معرض تهدید می‌بینند، تمایل بیش‌تری به پذیرش و توجیه هرگونه حمله علیه این تهدید را خواهند داشت.

به خصوص تصاویر تظاهرات‌هایی که به رهبری گروه‌های اسلامی تندرو صورت می‌گیرد، این استدلال میلیتاریستی-امپریالیستی را تقویت و توجیه می‌کند که گویا "بهار عربی" از کنترل خارج شده و بنابراین ضروری است که در این گروه‌ها مداخله کرد، و تا پیش از آن که دیر شود ایران و سوریه را مورد حمله قرار داد و خلاصه خاورمیانه و جهان اسلام را بلافاصله تغییر شکل داد. اسرائیل نیز که قطعاً دستی در این تحریکات دارد، فرصت مهم را به دست آورده است تا فاصله میان خود و دولت اوباما را کاهش دهد و با اعمال فشار بیش‌تر بر او، پروژه حمله نظامی علیه ایران را سرعت بخشد. کسانی که در این تحریکات نقش داشتند، ظاهراً از این نظر به هدف خود دست یافته‌اند.

ضمناً به همین خاطر، امپریالیسم امریکا دولت‌های محافظه‌کار یا آشکارا اسلام‌گرا را تحت فشار قرار می‌دهد تا این نوع گروه‌ها و جنبش‌های اسلام‌گرا را که خارج از کنترل امپریالیسم هستند یا تمایل دارند که چنین باشند، تحت نظارت سفت‌وسخت‌تر خود در بیاورد یا مانعشان شود. به دنبال این فشار، این نیروهای بورژوازی بومی سریعاً دعوت به آرامش می‌کنند و این جنبش‌ها را تحت نظارت سخت‌تر خود در می‌آورند. درخواست نخست‌وزیر ترکیه، فتوای مفتی عربستان سعودی که بر دوستی با ایالات متحده تأکید دارد، و تلاش دولت لیبی برای خلع سلاح میلیشیا‌های اسلامی، همگی نمونه‌هایی هستند که این موضوع را به اثبات می‌رسانند. یکی از قابل‌توجه‌ترین نمونه‌ها، این است که عبدالله گولن و همپالگی‌هایش با عجله تمام پیام‌های تسلیت خود را بابت قتل سفیر امریکا در لیبی ارسال کردند. این حضرات که همواره از برادری اسلامی حرف می‌زنند و توده‌های زحمتکش را گمراه می‌سازند، نشان داده‌اند که در این مورد، دست‌نشانده‌های

برای آزادی و دموکراسی توصیف می‌شد. جنگ امپریالیستی بزرگ و جدید کنونی نیز، هرچند هنوز چندان عمومی و فراگیر نگردیده است، به عنوان جنگی علیه "تروریسم بین‌المللی" برای آزادی و دموکراسی معرفی می‌شود، و پیش‌زمینه ایدئولوژیک آن با تز معروف "برخورد تمدن‌ها" شکل می‌گیرد. فعلاً قطب‌های این "تمدن‌های متخاصم" را اسلام و غرب تشکیل می‌دهد. به همین دلیل، بورژوازی غرب و کارگزاران سیاسی آن که ژست متمدن و مدرن به خود می‌گیرند، بی‌پروا به آتش خصومت نسبت به اسلام (یا "اسلام-هراسی") در کشورهای "غربی" می‌دمند.

اسلام‌هراسی، با نشان دادن مسلمانان به عنوان مردمی خطرناک، تلاش‌های امپریالیستی برای حذف این "خطر و تهدید" را توجیه می‌کند، و ضمناً با معرفی مسلمانان به عنوان افرادی وحشی و فاقد تمدن، کشتار و قتل عام صدها هزار مسلمان در طی مداخلات امپریالیستی را عادی و منطقی جلوه می‌دهد. بنابراین، در همان حال که صدها هزار جان باخته در عراق، افغانستان و فلسطین چیزی جز اعداد و ارقام روی کاغذ نیستند و به همین شکل هم تحت پوشش رسانه‌ها قرار می‌گیرند، هر "غربی متمدن" که جان خود را در حملات سازمانی‌های اسلام‌گرا از دست داده است، به عنوان فردی ارزشمند با داستانی در پشت آن معرفی خواهد شد. نوع نگاه به مبارزه مردم فلسطین علیه اسرائیل در این دنیای "متمدن"، خود بهترین گواه برای این حقیقت است.

هنگامی که واکنش موجّه علیه موج تحریکات اسلام-هراسی در کشورهای مسلمان به سمت چارچوب خصومت با غرب (که در اسلام‌هراسی گوی سبقت را از دیگران ربوده است) کشیده می‌شود، عوام‌فریبی موج اسلام‌هراسی در کشورهای غربی تقویت می‌گردد. چرا که اختلافات مذهبی و فرقه‌ای می‌تواند با سهولت بیش‌تری برانگیخته شود، و مداخلات نظامی امپریالیست‌ها در منطقه، تحت پوشش مداخله "بشردوستانه"، آسان‌تر صورت بگیرد. قطعاً در جوی که مملو از تصاویر حملات توده‌های خمشگینی با عمامه، ردا و ریش‌های بلند به سفارت‌ها و مشغول تخریب اموال عمومی باشد،

اسلام‌هراسی، بستری برای عوام‌فریبی فاشیستی

با تعمیق بحران اقتصادی و تشدید تقلا امپریالیسم برای تقسیم جهان، کشورهای امپریالیستی به افزایش اقدامات امنیتی علیه مبارزه طبقاتی در این کشورها می‌پردازند، و ضمن تصویب قوانین ضد دموکراتیک، تلاش‌های خود برای ایجاد شکاف در طبقه کارگر را بالا می‌برند. از این نظر، موج اسلام‌هراسی که اکنون در ایالات متحده و اتحادیه اروپا دامن زده می‌شود، در حال تبدیل به اهرمی مهم در سیاست داخلی این کشورها است. بنابراین نوعی احساس خطر و تهدید از جانب اسلام، نه فقط به عنوان یک عامل خارجی، که همچنین به عنوان عاملی داخلی، در حال شکل گرفتن است. این بار مهاجران مسلمان در کشورهای امپریالیستی متروپل هدف گرفته شده‌اند. در همان حال که ممنوعیت‌ها و اقداماتی در جهت آزار مسلمانان در حال اجرا است، موانع جدیدی نیز در برابر مبارزه انقلابی طبقه کارگر بر پایه این محدودیت‌ها قرار داده شده است.

از سوی دیگر، گروه‌های فاشیستی در حملات خود علیه مهاجران مسلمان، در حال تمرین مأموریت و وظیفه ضدانقلابی خود برای آینده هستند. فعلاً اسلام‌هراسی جایگزین یهودی‌ستیزی شده است که سابقاً بخش اعظم ایدئولوژی فاشیستی را به خود اختصاص می‌داد، و پتانسیل به مراتب بیشتری برای ایجاد تأثیرات بزرگتر دارد.

از این نظر مارکسیست‌های اروپایی وظیفه مبارزه علیه نژادپرستی، خصومت با مهاجرین و اسلام‌هراسی را پیش روی خود دارند. سر باز زدن از این وظیفه به هر دلیل، به معنای سر باز زدن از وظیفه مبارزه با تهدید فاشیستی و جنگ امپریالیستی خواهد بود. «برای مارکسیست‌ها ضروری است که نسبت به ستم مذهبی، تبعیض و اختلافاتی که به طور بالقوه بسیار تبعیض‌آمیزتر، ریشه‌دار و محو آن دشوارتر است، شدیداً حساس باشند. یکی از وظایف مبارزه سیاسی انقلابی، این است که همیشه هوشیار باشیم و به طور سیستماتیک علیه

هرگونه اقدام تبعیض‌آمیز، تحقیرآمیز، محدودکننده و توهین‌آمیز علیه اقلیت‌های مذهبی مبارزه کنیم. جنبشی انقلابی که وظایف خود را در مورد این مسأله به انجام نمی‌رساند، در دفاع از برادری مردمان و انترناسیونالیسم پرولتری- به ویژه در چشم توده‌های کارگر اقلیت یا ملت تحت ستم- چندان قانع‌کننده نخواهد بود. این بدان معناست که سوسیالیست‌های اروپا وظیفه مبارزه سیستماتیک علیه اسلام‌هراسی را در پیش روی خود دارند. وظیفه مبارزه علیه نژادپرستی و اسلام-هراسی در حال عروج، در واقع بخشی از وظیفه مبارزه علیه فاشیسم است. با این حال در طیف چپ اروپا، کم نیست شمار کسانی که خطر فاشیسم را دست کم می‌گیرند؛ آن را چیزی مربوط به دوران سیاه تاریک گذشته و کابوسی می‌دانند که قرار نیست دوباره تجربه شود و خودشان را هم مارکسیست می‌نامند» (اکتای باران، «ممنوعیت مناره‌ها، اسلام‌هراسی و وظایف ما»، سازمان نگرش مارکسیستی، ش ۵۸)

امروز گفتن این که جنبش سوسیالیستی و کارگری اروپا این وظیفه را به طور شایسته انجام می‌دهد، دشوار می‌نماید. به علاوه، برخی گروه‌های سوسیالیست آتی به همراه بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری، صدای خود را علیه اقدامات ضد دموکراتیک، تبعیض‌آمیز و توهین‌آمیز علیه اقلیت‌ها، مهاجرین و مسلمانان، بالا نمی‌برند، و در برخی موارد حتی با استدلالاتی باورنکردنی، از چنین اقداماتی دفاع می‌کنند. این که سوسیالیست‌های مذکور به خاطر حقوق زنان، از ممنوعیت حجاب پشتیبانی می‌کنند یا واکنش نسبت به تحریکات موج اسلام‌هراسی را به دلیل «آزادی بیان»، امری «غیرضروری و افراطی» می‌دانند، به هیچ وجه نشانه خوبی نیست. کسانی که ترکه «وظیفه مبارزه» را علیه اسلام، و نه به سوی تکامل مبارزه علیه اسلام‌هراسی خم می‌کنند، ضمن آن که تفاوت میان ستمگر و ستمکش را به فراموشی می‌سپارند، در بهترین حالت از نوعی «نزدیک بینی» سیاسی رنج می‌برند و فراموش می‌کنند که آن‌ها در کشورهایی امپریالیستی زندگی می‌کنند که قدرت‌های استعماری گذشته بوده و خون مردم مسلمان و سایرین را مکیده‌اند. این رویکرد در مجموع به امپریالیسم یاری می‌

است که مبارزه میان طبقات، جای خود را به برادری و اخوت مذهبی بدهد، و این گونه است که طبقات کارگر را بر مبنای مذهب، تقسیم و آن ها را سست می کند.

حقیقت عینی دنیایی که در آن زندگی می کنیم، هیچ هم-خوانی ای با این عوامفریبی مذهبی ندارد. هرگز هیچ مصالحه پایداری میان ستمکشان و ستمگران، استثمارکنندگان و استثمارشوندگان در جهان اسلام و غرب وجود نداشته و نخواهد داشت. کل تاریخ سیاسی، سرشار از نمونه هایی است که از همکاری و همدستی استثمارگران و ستمگران، فارغ از مذهب آنان، علیه توده های تحت ستم و استثمار پرده برمی دارد. تاریخ مبارزه طبقاتی نشان می دهد که زحمتکشان قادر به فعالیت متحدانه، سازماندهی و مبارزه مشترک علیه مالکان، علیه پیشداوری ها و اختلافات مذهبی، فرقه ای، نژادی، ملی، قومی و جنسی بوده اند؛ به خصوص در دوره های عروج مبارزه، یعنی زمانی که آگاهی طبقاتی و سازماندهی نسبتاً نیرومندتر است. در واقع هر اعتصاب بزرگ، نطفه های این واقعیت را آشکار می کند. مثال نهچندان دور کارگران تکل (TEKEL) که برای حفظ مشاغل خود در حال مبارزه بودند، یکی از نمونه های مشخص است. نمونه دیگر، سال گذشته در مصر بود. یعنی زمانی که حاکمیت مبارک از طریق اقدامات توده ها واژگون گردید. ما شاهد بودیم که مسلمانان و مسیحیان شانه به شانه یک دیگر مبارزه می کردند. پس از سقوط مبارک، ما همچنین شاهد بودیم که وقتی قبطیان طی تحریکاتی با هدف درهم شکستن این اتحاد مورد حمله قرار گرفتند، مسلمانان به حفاظت از کلیساهای آن ها پرداختند.

به علاوه، هنگامی که اسلامهراسی به عنوان ابزاری برای مسموم کردن طبقه کارگر غرب قدرت می گیرد، عوام فریبی سیاسی اسلامگرایان نیز که توده های زحمتکش مسلمان را مسموم می کند، قدرت خواهد گرفت. کل جهان اسلام شدیداً از سرکوب، قتل عام، تحقیر، اهانت، ستم، استثمار، چپاول، غارت و فقری که که مسبب آن ها قدرت های امپریالیستی یا سایر طبقات حاکم بومی هستند، آسیب دیده و رنج کشیده است. این ها

تردیدی نیست که مارکسیست ها از آزادی بیان به عنوان یک حق دموکراتیک پایه ای دفع می کنند. به طور کلی، هیچ جنبه قابل قبولی در سرکوب و توقف حق انتقاد از مذهب، فلسفه مذهبی و تصوف و عرفان در چارچوبی علمی، وجود ندارد. با این حال این چیزی تماماً متفاوت از به استهزا گرفتن احساسات مذهبی مردم، فحاشی علیه آن چه آن ها مقدس می پندارند، و بدتر از آن دست زدن به تحریکات افراطی و عریان بر این اساس است. هم کاریکاتورها و هم فیلمی که به آن اشاره شد، هیچ ارتباطی به «آزادی بیان» ندارند. آن چه در این جا مطرح است، دامن زدن به تحریکاتی از طریق فحاشی و تحقیر بی پرده، و حمله ای ارتجاعی و امپریالیستی در ارتباط نزدیک با طرح های امپریالیست ها، است.

اسلامهراسی و اسلام سیاسی بنیادگرا

در تمامی تحریکات، نه تنها به چند محرک (پرووکاتور)، بلکه به توده ای از مردم که به لحاظ روانی در وضعیت تحریک شدن قرار داشته باشند، نیاز است. پرووکاتورهای نژادپرست و فاشیست در دنیای غرب که خوراک لازم را برای تحریکات اسلامهراسی مهیا می کنند، به لطف عوامفریبی های رهبران اسلام سیاسی که خود دعوت به این تحریکات می کنند، مشکلی در برانگیختن توده های فقیر مسلمان ندارند. اسلامهراسی دنیای غرب و جنگ طلبی ارتجاعی جهان اسلام، در واقع در چشم انداز عمومی و روش خود، تفاوتی ندارند. هر دوی آن ها، جوامع غربی و اسلامی را به عنوان جوامعی همگون به تصویر می کشند که بر مبنای ارزش های مذهبی متحد شده و منافع مشترکی علیه یک دیگر دارند. برای هر دو آن چه اهمیت دارد، نزاع میان «تمدن ها و فرهنگ ها» است. برای هر دو، شکاف های طبقاتی و قطب بندی ها در این جوامع، یا وجود ندارند یا بی معنا و نامرتب هستند. آن ها تنش ها و تخاصمات جوامع خود و جهان را نه بر مبنای مبارزات طبقاتی، بلکه به عنوان مبارزاتی میان مذاهب معرفی می کنند. این چشم انداز به روشنی به منافع بورژوازی حاکم بر جهان سرمایه داری خدمت می کند، زیرا خواهان آن

اعتصاب غذای زندانیان سیاسی گردد، در مرحله ای حساس به سر می برد

سازمان نگرش مارکسیستی

ترجمه: گرایش مارکسیست های انقلابی ایران (میلیتانت)

اعتصاب غذایی که از سوی زندانیان سیاسی گرد در ۶۰ زندان در سراسر ترکیه به منظور پایان بخشیدن به انزوای عبدالله اوچلان و همچنین به رسمیت شناخته شدن حق استفاده از زبان مادری در دادگاه ها و نظام آموزشی آغاز گردید، اکنون به مرحله ای حساس رسیده است. نزدیک به ۷۰۰ زندانی در اعتصابی که از تاریخ ۱۲ سپتامبر در جریان بوده است، شرکت نموده اند و رقم شرکت کنندگان هر روز بیش تر می شود*. با ورود اعتصاب به مرحله حساس خود، آکسیون ها و ابتکارات عمل بسیاری در خارج از زندان ها شروع شد. این اقدامات توانست به سکوت عامدانه رسانه ها و احزاب حاکم- که "حزب عدالت و توسعه" در صف نخست آن قرار دارد- پایان دهد. مردم کرد، فرزندان خود را- یعنی کسانی را که برای به رسمیت شناخته شدن ابتدایی ترین حقوق دموکراتیک، تا آستانه مرگ پیش می روند- به آغوش می کشند، و با بسیج روزافزون خود، خواستار یک راه حل هستند.

در سراسر ترکیه، به خصوص استان های کردنشین، شمار زیادی از راهپیمایی ها، مصاحبه های مطبوعاتی توده ای، تجمعات و تحریم ها، برای جلوگیری از مرگ زندانیان و گشودن مسیری برای دست یافتن به یک راه حل، برگزار شده است. روز ۳۰ اکتبر، تحریم در استان های کردنشین به شکلی بسیار گسترده صورت گرفت. دانش آموزان از رفتن به مدرسه سرباز زدند، مغازه ها همگی تعطیل شدند و ده ها هزار نفر به خیابان ها آمدند. به موازات این آکسیون های توده ای، آکسیون ها و بیانیه های مطبوعاتی فراوانی از سوی روشنفکران و هنرمندان نیز وجود داشته است؛ روشنفکران و هنرمندان بسیاری تلاش کرده اند تا از این طریق، آگاهی جامعه را نسبت به این وقایع بالا ببرند و از جامعه بخواهند که ابتکار عمل را برای رسیدن به یک راه حل به دست

صرفاً خاطرات دردآور گذشته ای دور نیستند، بلکه حقایق عینی هستند که بر آگاهی توده های کارگر نقش بسته اند؛ توده هایی که تمامی این مصائب را هر روزه تجربه می کنند. استثمار و سرکوبی که از سوی اسلام-هراسی حاکمین بومی و خارجی تقویت شده است، یک جو عمومی خصومت با غرب را ایجاد می کند و موجب می شود که توده های زحمتکش در کشورهای سرمایه داری عقب مانده، یعنی کشورهایی که در آن ها هنوز ارزش های مذهبی نیرومند هستند، محکم تر ارزش های مذهبی را چنگ بزنند.

تحریکات اسلامهراسی، فرصتی طلایی را در اختیار رهبران ارتجاعی اسلامگرا قرار می دهد تا توده ها را با سوء استفاده از این آگاهی نادرست، بسیج کنند و کادرها و نیروهایی وسیع را از میان آنان جذب نمایند. این دو جریان، که در واقع مظهر طبقات مالک هستند، با تغذیه از یک دیگر رشد می کنند. رشد نسبتاً آسان این جریان ها، به دلیل سطح پایین آگاهی و سازمانیابی طبقه کارگر، فقدان احزاب انقلابی پرولتری، چه در غرب و چه در جهان اسلام، است. تنها راه برای حل این دوراهی ای که توده های کارگر را به بن بست تبعیض مذهبی، شکست و از توان افتادن می کشاند، تقویت آگاهی طبقاتی و سازماندهی است.

http://en.marksist.net/oktay_baran/islamophobia_provocations_continue.htm



در این جا باید به روشنی تأکید کرد که اعتصاب غذا، نهایتاً از بن بست موجود در مسأله کردها نشأت می گیرد. این عمل، فریاد جدید کردها است که این بار از درون سیاهچال ها به گوش می رسد. اعتصاب غذا، به آشکارترین شکل، مطالبات ساده و روشنی را مطرح می کند که مسیر را به سوی راه حلّ بن بست مسأله کردها می گشاید.

اگر هر گونه تلفاتی در جریان اعتصاب غذا رخ دهد، بی تردید این دولت است که در وهله نخست مقصر خواهد بود. دولت به واسطه خطّ سیاسی سرکوبگرانه و تهاجمی خود، مشکل را به یک بن بست خطرناک مبدل ساخته است. هرگونه مرگ در نتیجه این اعتصاب غذا، نه فقط بن بست موجود را حادتر خواهد کرد، بلکه در عین حال به معنای تعمیق مصائب و مشکلات کردها نیز خواهد بود. بدتر از این، اقداماتی است که می تواند برای پایان دادن اجباری به اعتصاب غذا صورت بگیرد؛ مانند مورد سال ۲۰۰۰ که "بازگشت به زندگی" نامیده می شد و مرگ ۳۰ زندانی سیاسی در نتیجه اعتصاب غذا و صدمات جدی صدها نفر را دربر داشت. چنین اقداماتی قطعاً به پیامدهایی جدی خواهد انجامید.

بنابر این بسیار اهمیت دارد که طبقه کارگر، به حمایت از مردم تحت ستم گرد پردازد تا از یک سو مطالبات بهحق اعتصاب کنندگان پاسخ داده شود، و از سوی دیگر از هرگونه تلفات اجتناب شود و صفحه ای نوین برای یافتن راه حلّ صلح آمیز-دموکراتیک مسأله کردها باز گردد. گشوده شدن دست طبقه کارگر جهان به سوی مردم کرد، نه فقط پاسخی به زبان مسموم حاکمین، بلکه همچنین گامی عظیم خواهد بود به سوی راه حلّ حقیقی مسأله ای که توجه ده ها هزار نفر را به سوی خود جلب کرده است.

۴ نوامبر ۲۰۱۲

* تا تاریخ ۵ نوامبر، این رقم ناگهان به بیش از ده هزار نفر افزایش داشته است.

با این حال دولت با اظهاراتی مانند این که "ما احتمالاً برای متوقف کردن اجباری اعتصاب، وارد عمل می شویم"، همچنان در این آتش می دمد و به جای برداشتن گام هایی به سوی یک راه حل، در عوض ناظرین را از دیدار با اعتصاب کنندگان باز می دارد، از دسترسی زندانیان به اقلامی مانند ویتامین B1 به منظور خودداری از صدمات طولانی مدت، جلوگیری می کند، و هنوز هم اعتصاب کنندگان را مورد شکنجه و برخوردهای خشونت آمیز قرار می دهد. به علاوه، دولت از حمله به آکسیون های خارج از زندان هم دست برنمی دارد. حمله پلیس در روز ۳۱ اکتبر به تظاهرکنندگانی که به سوی مقر مرکزی "حزب عدالت و توسعه" در آنکارا حرکت می کردند، تنها یکی از نمونه هاست. نخست وزیر ترکیه که هیچ حدّ و مرزی در سببیت و شقاوت نمی شناسد، تا جایی پیش می رود که وجود اعتصاب غذا را هم انکار می کند و با این گفته خود، حتی اظهارات پیشین وزیر دادگستری را هم نقض می کند. کسانی که حتی در زمان افطار در ماه رمضان هم شکم های خود را با حرص و ولع تمام پر می کنند، آن قدر بی شرم اند که در گزارش های ساختگی رسانه های چکمه‌لیس خود به دروغ ادعا می کنند سیاست مداران کرد "حزب صلح و دموکراسی" در حال خوش‌گذرانی و سوروسات هستند.

رسانه های حاکم، هم بنا به ماهیت خود و هم طبق دستوراتی که از اربابانشان می گیرند، در قبال این مشکلات خود را به کری و کوری زده اند. در عوض وقتی به این نتیجه رسیدند که به دلیل حاد شدن شرایط، دیگر امکان سکوت وجود ندارد، وسیعاً شروع به سیاه-نمایی اعتصاب کنندگان، حمله دوباره به جنبش کردها و تحقیر مردم کرد نمودند. در رسانه ها، اظهارات منزجرکننده بسیاری وجود دارد؛ مثلاً با گستاخی پرسیده می شود که "چرا اوجلان وارد اعتصاب غذا نمی شود؟" یا "چرا حزب صلح و دموکراسی به اعتصاب غذا نمی پیوندد". در این بین کسانی که تا چند روز سکوت اختیار کرده بودند، ناگهان وارد معرکه شدند و "آسوده بودن" اعتصاب غذا "به عنوان شکلی از عمل" را زیر سؤال

نامه شاهرخ زمانی به ریاست سازمان جهانی کار

منبع: کمیته دفاع از شاهرخ زمانی

ریاست سازمان جهانی کار

تا کی سیاست سکوت و انتظار در مقابل سرکوب فعالیت های قانونی کارگران؟

من شاهرخ زمانی، عضو سندیکای کارگران نقاش تهران، به دلیل فعالیت های قانونی سندیکایی در بیدادگاه ضد کارگری جمهوری اسلامی به یازده سال حبس محکوم شده ام. ما کارگران جمعیت دوازده میلیونی شاغل در صنعت و معدن، نفت و گاز، پتروشیمی، کشاورزی و خدمات ساختمانی، با اکتساب خانواده های خود، اکثریت مطلق جمعیت ایران را تشکیل می دهیم. بدون اغراق می توان گفت تمامی نعمت های مادی و معنوی جامعه، محصول کار و رنج طبقه ما می باشد. در تأیید فوق کافی است بدانید اگر خواهران و برادران ما در صنایع نفت و ماشین سازی یک هفته کار نکنند، کل کشور فلج شده و زندگی اقتصادی از کار می افتد. با علم به این مسأله، دستاورد حکومت اسلامی که ادعای عدل و دادش گوش فلک را کر کرده، برای طبقه ما چیست؟

این حکومت به عنوان حافظ و ادامه دهنده بهره کشی عده انگشت شمار سرمایه داران بزرگ، دلالان طفیلی و انگل و سرکوبگر تمامی حقوق و تشکل های صنفی و قانونی طبقه کارگر هستند. نمونه های زیر بیان گر این حقیقت تلخ می باشد:

- نابودی کامل امنیت شغلی از طریق رواج قراردادهای موقت و سفید امضا و بردگی کامل کارگران.

- نابودی و نقض کامل قوانین حمایتی کارگران در حوزه های تأمین اجتماعی و قانون کار که به اعتراف نهاد ضد کارگری رژیم (خانه کارگر) باید قانون کار فعلی را اخراج نامه ای در دست سرمایه داران نامید.

- تعیین پایین ترین سطح دستمزد تا یک چهارم خط فقر، یعنی ۳۹۰۰۰۰ تومان.

- نابودی کامل تولیدات داخلی و بومی از طریق برداشتن گمرکات مرزی و واردات کالاهای بنجل توسط مافیای قدرت و بیکار سازی میلیونی کارگران در حوزه های خدمات و صنایع از جمله کفش، نساجی، پوشاک، فرش، قطعه سازی، قند و شکر، برنج و چای و... و بالأخره در ادامه این سیاست، بهره کشی و سرکوب کوچک ترین صدای اعتراض، اعتصابات، تشکل ها و فعالین کارگری مانند شرکت واحد، نقاشان تهران، هفت تپه، خبازان سقز، کمیته های کارگری هماهنگی، پیگیری، اتحادیه و کمیته های دفاع و ... آری این است، کار و خدمات حکومت عدل و عدالت اسلامی برای کارگران.

جناب رییس

حکومت ضد کارگری جمهوری اسلامی با توجه به فشارهای داخلی و جهانی، در مقابله با سیاست های سرکوب گرانه رژیم در سرکوب فعالیت های قانونی و صنفی کارگران دست به شگرد های تازه ای زده است. در این شیوه رژیم با پاپوش دوزی و چسباندن فعالیت های قانونی و صنفی کارگران به سازمان ها و تشکیلات های اپوزیسیون و وارد کردن اتهامات دروغین براندازی، حبس های سنگین تعیین می کند تا موجب ترس و فرار فعالین از اعضای سازماندهی های مبارزات قانونی کارگران گردد. از جمله کسانی که طبق این شگرد به حبس های سنگین محکوم شده اند، عبارتند از: رضا شهابی، افشین اسانلو، بهنام ابراهیم زاده، محمد جراحی، پدram نصر الهی، خود من و... این اتهامات ساختگی به قدری بی پایه و پوچ است که حتی برخی از مسئولین زیر فشارهای جهانی، خانواده ها و وکلا، به دروغین بودن آن ها اعتراف می کنند. مثلاً در پرونده من زیر فشار خانواده و وکیل که پرسیده است با استناد به کدام مدرک و سند حکم صادر کرده است، قاضی دادگاه مجبور به اقرار شده که من در سلسله مراتب پیچیده کنونی، فرمانبری بیش نیستم، وکیل من طبق همین اقرار در اعتراض به تأیید حکم من از طریق دادگاه تجدید نظر نوشت: «تأیید حکم سفارشی اداره اطلاعات» و یا کارشناس دیوان عالی بعد از مطالعه پرونده من به خانواده ام گفته است: «در پرونده ایشان هیچ مدرک محکمه پسندی که در دادگاه بتوان روی آن حکم صادر کرد وجود ندارد».

به طوری که ملاحظه می کنید، این نمونه حکم صادره علیه یک فعال کارگری می باشد، که اثبات می کند، حکومت جمهوری اسلامی حتی به قوانین خود پایبند نبوده و دادگاه های آن مانند عروسک خیمه شب بازی زیر فشار مافیای ثروت و قدرت بدون کوچک ترین استقلال قضایی دستورات را اطاعت کرده، احکام سفارشی صادر می کنند.

آیا چنین حکومتی می تواند به قوانین نهاد های جهانی پایبند باشد؟ آیا سازمان جهانی کار، این همه اخراج، دستگیری، زندان و شلاق زدن فعالین کارگری را نمی بیند؟

با توجه به این که سازمان جهانی کار، آزادی تشکل و حق اعتصاب و... را به رسمیت می شناسد، عضویت جمهوری اسلامی که ایجاد تشکل و اعتصابات کارگری را به شدت سرکوب می کند و کارگران را با اتهامات دروغین، سال های طولانی زندانی می کند، این سؤال را برای کارگران به وجود می آورد که سازمان جهانی کار چرا عضویت جمهوری اسلامی را پذیرفته و به اعمال ضد کارگری آن اعتراض نمی کند، این سیاست یک بام و دو هوا برای چیست؟

ما فعالین کارگری که در شرایط خفقان و استبداد لجام گسیخته و بدون کوچک ترین حقوق قانونی در بدترین اوضاع به سر می بریم، از شما رئیس سازمان جهانی کار انتظار داریم با توجه به عضویت حکومت اسلامی در آن سازمان، تمامی تلاش های خود را جهت آزادی فعالین کارگری و فعالیت های قانونی مطابق قوانین سازمان فوق از جمله حق ایجاد تشکل و حق اعتصاب به کار گیرید و جلوی ادامه و تشدید سرکوب حکومت اسلامی علیه فعالین و تشکل های کارگری را بگیرد.

دست شما را به گرمی می فشارم.

شاهرخ زمانی،

زندان رجایی شهر،

۲۰۱۲/۱۱/۶

توضیحی ضروری در مورد

«نقد» های «سعید صالحی نیا» به لنینیزم

علیرضا بیانی

دوستانه عرض می کنم که اولین بار یکی دو «نقد» از ایشان نسبت به لنین دیدم و از فرط پوچی و بی ربطی، بعد از آن هیچ یک از «نقد» های ایشان را حتی نگاه هم نکردم. حال سؤالی که در این جا می تواند در سطح عامیانه ای، و به خصوص از سوی فرد «سعید صالحی نیا» مطرح شود این است که چرا ما لنینیست ها (و احتمالاً غیر لنینیست ها) «نقد های» ایشان را مطالعه نکرده ایم و وی را جدی نگرفتیم؟ مگر ما لنینیست ها از نقد به لنین واهمه ای داریم، مگر چه اشکالی دارد که هرکس نقدش را به لنین و هرکس دیگری ارائه کند؛ خوب اگر ما جوابی برایش داریم، بفرمائیم و جواب بدهیم. و انواع این پرسش ها را می توان مطرح کرد. اما عجیب این جا است که به همین پرسش های عامیانه هم کسی پاسخی نمی دهد. تو گویی این «نقد» های «سعید صالحی نیا» به لنینیزم کم کم بوی سرکه گرفته است و کسی در آن را باز نمی کند. علت اصلی آن در بطن این موضوع است که خود «سعید صالحی نیا» کیست و اصولاً چرا او و «نقد هایش» را نباید جدی گرفت. برای پاسخ به این سؤال باید ابتدا به این سؤال جواب داد که لنین و لنینیزم چیست.

لنینیزم گرایشی است در کادر مارکسیزم انقلابی (سعید صالحی نیا در این کادر نیست، دست کم خود نمی گوید که در کادر مارکسیزم انقلابی قرار دارد).

در زمان حیات مارکس که در ادامه دوره شکوفایی و رشد ظرفیت های بورژوازی بود، جبهه مقابل سرمایه داری عمدتاً در تقابل نظری و نقد به سرمایه داری جلوه گر می شد و نه تدارک انقلاب علیه سرمایه داری. انقلاب سوسیالیستی عمدتاً در حد نظری و در سطح روشنفکران و پیشروان کارگری مطرح بود، اما به طور عمومی فعلیت نداشت. پس از پر شدن همه ظرفیت های خلاقه بورژوازی و پس از آن که سرمایه داری آشکارا به مانع اصلی انگشاف نیروهای مولد تبدیل شد، انقلاب

ترتیب مفهوم حزب انقلابی، به مثابه رهبری انقلاب طبقه کارگر را به مفهوم مارکسیزم انقلابی افزود. ایده حزب لنینیستی توانست صحت خود را در پراتیک انقلابی به اثبات رسانده و بدینسان پایان تاریخ زیست منشویزم را اعلام کرد.

در نتیجه به روشنی می بینیم که لنین، برخلاف بسیاری از افراد و جریانات نقد کننده وی، و در این جا، به طور مشخص "سعید صالحی نیا"، یک عنصر تصادفی در تاریخ نیست. لنین حزب بلشویزم را تربیت و از این طریق خود را نیز تربیت کرده بود. ۲۵ سال شانه به شانه پیشروان کارگری نبض مبارزات کارگران و دهقانان و مزدبگیران فقیر را در دست داشت تا توانست به حلقه ای از تکامل تاریخ تبدیل شود. لنینیسم از این جهت، اندیشه ای علمی محسوب می شود که در جریان واقعیت مابه‌ازایی داشته و بر جریان موتور تاریخ تأثیر گذاشته است. نقد به لنینیسم اگر نتواند و یا نخواهد نقدی در این سطح و با مابه‌ازای برابر با آن باشد، در خوشبینانه ترین تعریف تنها ژست روشنفکری است که تصور کرده اگر لقمه ای بزرگ برای نقد خود انتخاب کند، لابد خود نیز "بزرگ" دیده می شود.

از جمله تناقضات مضحک "سعید صالحی نیا" که به خوبی نشان می دهد نه لنین را شناخته و نه حزب لنینی را، به این ترتیب می توان توضیح داد.

مبتکر حزب انقلابی لنین است. لنین با ایده حزب انقلابی به قطب اصلی جنبش انقلابی در سطح جهان در مقابل اکنومیزم و دترمینیسم تبدیل شد. حزب انقلابی به مثابه رهبری جنبش پرولتاریا با هدف انقلاب سوسیالیستی. در نتیجه در سنت مارکسیزم انقلابی هر جا که از "حزب" نامی برده می شود، بی واسطه به این معنا خواهد بود که این حزب نقش رهبری جنبش انقلابی را بر عهده دارد. به جز این هر چه هست و با هر نامی که باشد حزب انقلابی به عنوان ابزار رهبری جنبش انقلابی خواهد بود، بلکه حزب با مفهوم بورژوازی آن، به معنی متشکل بودن عده ای با مرام و مسلک مشترک، ارگانیزاسیون، پارتی، دسته متشکل و... خواهد بود. هیچ یک از این احزاب نوع دوم با نام کمونیستی نخواهد بود، اما نام

سوسیالیستی نیز از جنبه نظری خود خارج شده و دارای فعلیت شد. لنین و لنینیسم محصول این شرایط تاریخی است. در نتیجه و در اولین قدم ضروری است که لنینیسم را در بستر تاریخی خود مورد ارزیابی قرار داد. شرایط تاریخی که لنین را ساخت و لنینیسمی که این شرایط را تکامل داد.

لنین کسی نبود که بزرگترین انقلاب تاریخ بشر را آفریده باشد. این انقلاب را زنجیره ای از نیروهای عینی و مادی تدارک می دید، اما لنین و حزبش به مثابه نیروی تدارک دهنده ثنوری و ذهنیت انقلابی، وارد این زنجیره شده و حلقه بزرگی از آن را تشکیل داد. تاریخ تا به آن مقطع مبارزه طبقاتی، نیازمند حلقه واسطی برای تکامل بود؛ منشویزم با ایده استقرار حاکمیت دمکراتیک برای حل تکالیف بورژوازی، به عامل مهم انسداد تکامل تاریخ تبدیل شده بود. رشد مرکب و ناموزون نیروهای مولد روسیه باعث می شد که از یکسو وظایف بورژوا و دمکراتیک به وظایف محوری انقلاب روسیه تبدیل شود، که این خود بستر حیات منشویزم را نیز تأمین می کرد؛ و از سوی دیگر بلشویزم قدیم بر همین بستر، اساس اختلاف خود با منشویزم را استقرار دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان به جای رهبری بورژوازی بر انقلاب آتی می دانست. در این موقعیت تاریخی، یعنی در موقعیت دوراهی تاریخ، این لنین بود که اهمیت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا به جای رهبری بورژوازی بر انقلاب آتی را از همان موقعیت استخراج کرد. لنین با تزه‌های آوریل در سال ۱۹۱۷ کل اتصالات بلشویزم قدیم با منشویزم را از بین برد، اما هنوز حرکت تاریخ به سوی جلو، نیازمند استقرار این دیکتاتوری انقلابی بود. در این جا است که باز لنین اهمیت تاریخی پیدا می کند.

لنین مبتکر حزب انقلابی و رهبر بلامنازع انقلابی ترین حزب تاریخ جهان، با اندیشه و اراده ای که با مقتضیات عصر فعلیت یافته انقلابات سوسیالیستی برابری می کرد، امکانات عظیمی برای عبور تاریخ از نظامات طبقاتی فراهم کرد. حزب بلشویک درک رسالت تاریخی خود برای رهبری انقلاب، جهت استقرار دیکتاتوری انقلابی طبقه کارگر را به درک رسالت لنین گره زد و به این

حزب را می‌توانند با خود داشته باشند.

وقتی از حزب کمونیست صحبت می‌شود، تنها یک معنی خواهد داشت و آن حزبی است که لنین مبتکر آن بوده و آن را ساخته و با نام خود در تاریخ ثبت کرده است. حال آیا بسیار مسخره به نظر نمی‌رسد که "سعید صالحی نیا" از کادرهای حزب کمونیست کارگری باشد و لنین و لنینیزم را نیز قبول نداشته باشد؟! با توجه به این که مفهوم حزب کمونیست در سنت مبارزات کمونیستی، حزب لنینیستی است، آیا فردی را که خود را به عضویت حزبی با فرض کمونیستی بودن آن، درآورده، باید جدی گرفت؟

لنینیزم را با مفهوم حزبیت لنینیستی- نه حزب به معنی تشکیلات- باید شناخت؛ به غیر از این هر نام حزبی، با ادعای کمونیستی، اما در تقابل با حزب لنینی، یک سرقت سیاسی برای تزئین و ژست سیاسی محسوب خواهد شد. گرایشی که مایل نیست در کادر لنینیزم قرار داشته باشد، اما ادعای کمونیستی را با خود یدک بکشد، مطلقاً نیازمند متشکل شدن در ظرفی با نام "حزب" نیست و اگر چنین باشد این حزب مطلقاً چیزی نیست به غیر از حزب با مفهوم بورژوایی آن. در نتیجه یا "سعید صالحی نیا" باید تکلیف خودش با تشکیلاتی که در آن عضو است و نام حزب بر خود گذاشته است را حل کند و یا این حزب چنین تکلیفی را با وی حل کند؛ در غیر این صورت، هر دو را بدون حل این تکلیف نمی‌توان جدی گرفت و اعتنایی به "نقد" آن‌ها به لنینیزم داشت.

اشکالات "سعید صالحی نیا" عمدتاً اشکالات اصولی است و نظر به این که حزب او نیز دارای همین اشکالات است، در نتیجه نقطه اتفاق این دو در واقع اشکالات اصولی آن‌ها است.

حزب انقلابی و مفهوم آن از اصول تعیین کننده فاصله یا نزدیکی افراد و گرایشات است. چگونه میتوان حزب انقلابی به معنی حزب لنینیستی را مفروض دانسته و در آن عضو شد در عین حال لنینیزم و حزب لنینی را نفی کرد؟! این سردرگمی نه از نو آوری، که از نوبرها و گنجی های حزبی است که "سعید صالحی نیا" کادر آن به شمار می‌رود.

"سعید صالحی نیا"، "نقد" به لنینیزم اش را باید در ابتدا به عنوان یک بحث درونی در میان اعضای حزب خودش به جریان می‌انداخت و سعی می‌کرد بحث خود را در کنگره حزبی به بحث کلّ حزبی تبدیل کند و سپس به عنوان نظریه حزبی آن را رو به بیرون و با حمایت حزبی به معرض چالش قرار دهد. اما این شلختگی، تصادفی نیست. صرف نظر از عدم درک صحیح از مفهوم حزب که موجب پیدایش این روش از کار می‌شود، مسأله به نظر چیز دیگری می‌رسد. واقعیت این است که حزب "سعید صالحی نیا" سرعت زیادی به چرخش به راست از مبدأ سانتریزم خود داده است. این حزب همه شرایط لازم برای مامشات را هرچه بیشتر فراهم می‌کند. عرصه مبارزه طبقاتی را برای دیگران رها کرده و به سراغ عرصه ای می‌رود که از هنرپیشه و خواننده در آن فعال هستند. مبارزه با مذهب را جایگزین مبارزه ضد سرمایه داری می‌کند، حزب با مفهوم لنینی را با کلپ روشنفکری جایگزین می‌کند. با این حال چند مورد اساسی دست و پای این حزب را بسته است. دیکتاتوری پرولتاریا یکی از آن‌ها نیست، زحمت این چرخش در گذشته و از ابتدا توسط بنیانگذاران این حزب کشیده شده است. اما تکلیف وجوه رادیکال آن، هرچند در حرف، باید به نوعی روشن شود.

اگر ابتکار "سعید صالحی نیا" را لیدر این حزب به کار می‌برد، ممکن بود باعث ریزش بیش از پیش این حزب شود، در نتیجه بد نبود اگر یک متفکر خوش ذوق و پر شور مانند "سعید صالحی نیا" مسئولیت نقد به لنینیزم را به عهده بگیرد تا به این وسیله هم نبض درون حزب و هم واکنشات بیرونی در دست رهبری حزب قرار بگیرد. اگر واکنشات سنگین بود که مسئولیت پاسخ به آن‌ها به عهده خود "سعید صالحی نیا" خواهد بود؛ و چون او در نوشتن نقدهای ژرف و پاسخ های جانانه صلاحیت کافی دارد، می‌تواند هر واکنشی را پاسخ دهد. اما اگر این نظر توانست حمایت عده بیشتری از اعضای حزب را به خود جلب کند، در این صورت رهبری حزب به کمک "سعید صالحی نیا" آمده و بحث را در دست خود می‌گیرد. ظاهراً این پروژه چندان مورد استقبال قرار نگرفت و نقد "سعید صالحی نیا" به لنینیزم در دستش باد کرد.

کرد. بر اساس کدام ضرورت- به جز مد روز!- باید به این سنت پشت کرد.

و اما تناقض حکومت انسانی با حکومت کارگری در چیست؟ خیلی ساده این است که هر کارگر لزوماً انسان است. اما هر انسان الزاماً کارگر نیست. حکومت انسانی در برگرفته انسان است و نه طبقه. در این حکومت هرکس که انسان باشد و حیوان نباشد، جای خواهد گرفت. بقیه ماجرا دیگر نیاز به حدس و تحلیل ندارد. یک انسان بورژوا می تواند دارای اراده طبقاتی برابر با ده ها هزار انسان کارگر باشد و اگر تعدادی از آن ها در یک حکومت انسانی حضور داشته باشند، در واقع حکومت بورژوایی به یک حکومت انسانی تبدیل شده است و نه چیزی بیش از این!

به این ترتیب حزب کمونیست کارگری مشغول تبدیل کردن کاپیتالیسم به یک کاپیتالیسم انسانی است و دلیل اثباتی این ادعا هم این است که تنها در نظام کاپیتالیستی است که "حکومت" ابدی و نیاز جامعه فرض می شود و این در حالی است که انسان و طبیعت انسان به هیچ وجه با پدیده ای به نام "حکومت"، حتا از نوع کارگری و یا به قول "حبیب بکتاش" "حکومت سوسیالیستی" سر آشتی ندارد.

هدف مبارزه برچیدن نظام طبقاتی است که حکومت از مهمترین محصولات این نظام است. نه "حکومت کارگری" که حکومت کارگران تنها ابزار از بین بردن همه بازمانده های نظام طبقاتی، از جمله خود حکومت است. چگونه انسان می تواند روزی حکومت انسانی خود را از میان بردارد، اگر خصلت این حکومت نه طبقاتی که انسانی باشد؟ آیا انسان برخلاف منفعت انسانی خویش اقدامی می کند!؟

حکومت محصول نظام طبقاتی است. یک نظام کمونیستی تنها زمانی مستقر می شود که طبقه و حکومت در جامعه کاملاً از بین رفته باشد. حال اگر این حکومت انسانی باشد، تکلیف چیست؟

حکومت محصول شرایط انسان از خود بیگانه شده است، حال اگر انسان از خود بیگانه شده به طبیعت انسانی خود

اما از نقد به لنینیسم فراتر، نقد به مارکسیزم به وسیله جایگزین کردن مفهوم از آستین بیرون آمده ای به نام "حکومت انسانی" است!! این خلاقیت دیگر اعتماد هر جریان لیبرالی را می تواند به خود جلب کند. حزبی که حزب لنینی نیست، دیکتاتوری انقلابی را هم که قبول ندارد، با مبارزه طبقاتی هم که فاصله کیلومتری دارد، اگر تکلیف این حکومت مورد نظرش را هم حل کند، نام درهم برهم "کمونیسم کارگری" که از اساس این نیز مفهومی بی پایه است را دیگر برای ژست چپ گرفتن می تواند با خود داشته باشد.

حزب کمونیست کارگری قطعاً معجون "حکومت انسانی" را برای تمایز با حکومت حیوانی اختراع نکرده است. این تاکتیک به معنی اخص کلمه، اسم رمز یک سازش طبقاتی است. از لیبرال و راست و مذهبی و امثال آن ها گرفته تا انواع گرایشات بورژوایی هیچ کدام با چنین نامی نه تنها مشکلی ندارند، بلکه ادعا می کنند که در واقع حکومت مورد نظر خودشان نیز کاملاً انسانی است و به هیچ وجه حیوانی نیست. مهمترین توجیه این حزب در این مورد همین است که "حبیب بکتاش" در مباحثات فیسبوی، ذیل موضوع دیکتاتوری پرولتاری نوشته است. او می گوید:

"شعار حکومت انسانی یا جمهوری انسانی هیچ تناقضی با سوسیالیسم و کمونیسم ندارد. حکومت انسانی در کنار حکومت سوسیالیستی قرار می گیرد نه در برابر آن."

اولاً گیریم که چنین باشد و هیچ تناقضی نداشته باشد. اگر بتوان قبول کرد موضوع بر سر این نیست که این شعار با حکومت سوسیالیستی تناقض دارد، اما نمی توان قبول کرد که ظهور این شعار بدون دلیل و تصادفی، چون تناقضی ندارد، بوده است. خیر، این نوع شعارهای پوپولیستی بورژوازی را به وحشت نخواهد انداخت و به قدر کافی این جریان را بی خطر نشان خواهد داد و در نتیجه شانس قرار گرفتن در دالان بدیل سازی بورژوازی برای دولت فعلی بیشتر خواهد شد. این بی تعارف ترین و شسته رفته ترین برداشت از تغییر این شعار محوری است. وگرنه به راستی چرا نباید از مفاهیم با نام واقعی و شناخته شده و با دویست سال سنت انقلابی پشت آن یاد



آنارشسیسم و تسخیر قدرت



سامان راد

در طول سلسله بحث هایی که تاکنون میان «گرایش مارکسیست های انقلابی ایران» با برخی دوستان و رفقای آنارشسیست با هدف روشن نمودن نقاط اشتراک و اختلاف در جریان بوده است، یکی از انتقادات مطرح شده علیه مارکسیست ها این بوده است که پس از انقلاب سوسیالیستی و تسخیر قدرت، باز هم قدرت سیاسی و اقتصادی از یک طبقه به طبقه ای دیگر (این بار پرولتاریا) منتقل می شود، و در نتیجه این امر به تضاد طبقاتی و اعمال اراده یک طبقه بر سایر طبقات و اقشار جامعه پایان نمی دهد. این بدفهمی تمام عیار اصولاً به یک دلیل رخ می دهد و آن این که برای آنارشسیست ها، پروسه الغای طبقات اجتماعی و بنابراین الغای دولت، پروسه ای است که ظاهراً یک شبه اتفاق می افتد یا باید بیفتد.

البته انتقاد بالا، یعنی در واقع این ضدیت روشن با «تسخیر قدرت»، به هیچ رو در تاریخ آنارشسیسم تازگی ندارد. به عنوان مثال، باکونین، که خود خصومت شدیدی با هرگونه نهاد قدرت سیاسی و از جمله دولت داشت، طی کنفرانسی آنارشسیستی در سال ۱۸۷۲ اعلام کرد که:

«... آرمان طبقه کارگر، هیچ هدفی به جز ایجاد یک سازمان و فدراسیون اقتصادی مطلقاً آزاد، بر پایه کار و برابری، و تماماً مستقل از هرگونه حکومت سیاسی نمی تواند باشد؛ و یک چنین سازمان یا فدراسیونی تنها می تواند از خلال عمل خودانگیخته خود پرولتاریا، از خلال اصناف آن ها، از خلال کمون های خودگردان، پا به

بازگردد، تکلیفش با این حکومت انسانی چه خواهد شد، اگر آن را ملغاً کند آیا دوباره نسبت به طبیعت انسانی خود بیگانه نخواهد شد؟

ریشه این نوع تناقضات در شعارهای سنتاً تثبیت شده این گرایش است. شعار آزادی، برابری، حکومت کارگری، یا حزب کمونیست کارگری، از تیپیک ترین این نوع تناقضات است. چگونه میتوان تصور کرد که در جامعه ای برابری حاصل شده باشد اما هنوز حکومت -گیریم کارگری- وجود داشته باشد. حکومت ابزار حاکمیت یک طبقه بر طبقه دیگر است و تا زمانی که حیات دارد، این معنی را منتقل می کند که جامعه همچنان عناصر طبقاتی، از جمله حضور طبقه را در خود دارد. خود کارگر- حتی در حاکمیت-، در واقع نمونه حضور عنصر طبقاتی است و به این معنی است که برابری حاصل نشده است. در نتیجه اگر منظور گرایش کمونیسم کارگری از برابری همان برابری مورد نظر بورژوازی در آغاز پیدایشش نیست، قطعاً باید برابری ای باشد که از محور نظام طبقاتی به دست می آید و در چنین نظامی حکومت، از هر نوع اش، اعم از کارگری یا انسانی وجود ندارد.

«سعید صالحی نیا» چگونه می تواند موضوعات الفبایی در این سطح را فهمد و وارد کارزار جدال با لنینیزم شود! ایشان که مرتب از «نقدهایش» حرف زده و آن ها را به عنوان «مجموع آثار» همه جا با خود به کول می کشد، آیا ممکن است بتواند یک مورد، حتا یک خط از مثلاً نقد خود به لنینیزم را نشان دهد که واقعا نقد شخص ایشان باشد و نتوان ده ها مشابه آن را از سوی انواع گرایشات لیبرالیستی و آنارشسیستی و راست و ضد کمونیستی نشان داد که هرکدام هم صدها بار پاسخ گرفته است.

«سعید صالحی نیا» توجه بفرمایید، حتی یک مورد از نقد هایتان به لنینیزم را معرفی کنید که بتوان گفت نقد خود شما است و سرقت نظری از سایر گرایشات نیست؟

۲۰۱۲/۱۱/۲۲

ardeshir.poorsani@gmail.com

است. ماهیت هر انقلاب، شامل به قدرت رسانیدن یک طبقه جدید، و بنابراین قادر ساختن آن به تحقق برنامه‌اش در زندگی، بوده و هست. نمی توان جنگ برپا کرد، ولی از پیروزی چشم پوشید. نمی توان توده ها را به سوی طغیان هدایت کرد، ولی برای تسخیر قدرت تدارک نندید»^(۱)

کاملاً مشخص است که جلوگیری از تسخیر قدرت سیاسی به دست طبقه کارگر، هیچ چیز جز خیانت آشکار به انقلاب و بازگرداندن طبقه کارگر به مسلخ سرمایه داران نمی تواند باشد. آن دسته از آنارشیست هایی که صرف نظر کردن از تسخیر قدرت را به چنان استدلالاتی توجیه می کنند، متأسفانه در تحلیل نهایی و ناخواسته خود به مانع انقلاب و خدمتگزار سرمایه داری تبدیل خواهند شد. هیچ چیزی به اندازه این استدلال، بورژوازی را در موقعیت بهتر قرار نمی دهد. در واقع ریشه این برداشت ارتجاعی، بیش از هر چیز به درک نادرست از مقوله طبقه و دولت برمی گردد. دولت، تجلی آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است و به عبارت دیگری، دولت تا زمانی وجود که طبقات اجتماعی و تضاد میان آن ها در جامعه موجود باشد. از آن جا که هدف سوسیالیسم، رهایی طبقه کارگر به دست خود این طبقه، و سرنگونی نظام سرمایه داری است، در نتیجه نخستین وظیفه پرولتاریا، تسخیر قدرت دولتی است. این نتیجه مهم را مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیست» چنین بیان می کنند:

«نخستین قدم در انقلاب طبقه کارگر عبارت است از ارتقای پرولتاریا به مقام طبقه حاکم و کسب پیروزی در جنگ برای دموکراسی. پرولتاریا سیادت سیاسی خود را به کار خواهد بود تا مرحله به مرحله تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی خارج کند، تمام وسایل تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریای سازمان یافته در قالب طبقه حاکم، متمرکز سازد، و جمع نیروهای تولیدی را هرچه سریعتر افزایش دهد»^(۲)

با این حال ماشین اعمال قهر و خشونت که بورژوازی با هدف فریب دادن و درهم شکستن طبقه کارگر به کار می بندد، نمی تواند به شکل موجودش، کاربرد چندانی برای

عرصه حیات بگذارد ... سازمان سیاسی نمی تواند چیزی به جز تشکیلات حاکمیت، به نفع یک طبقه و به ضرر پرولتاریا باشد... پرولتاریا، اگر قدرت سیاسی را تسخیر کند، به یک طبقه حاکمه و استثمارگر تبدیل خواهد شد»^(۱)

بنابراین آن چه که دوستان آنارشیست ما در این مورد مطرح می کنند، تقریباً تکرار بی‌کم و کاست همان مواضع باکونین است. مواضعی که در عمل، خود به یک فاجعه سیاسی تمام عیار و ضربه مهلک بر بدنه جنبش انقلابی طبقه کارگر می انجامد. باید پرسید که آنارشیست های طرفدار این برداشت باکونین در شرایط امروز اروپا یا در زمان طغیان های مشابه آتی در ایران و در زمانی که طبقه کارگر تا مرز نابودی دستگاه دولت پیش می رود، چه می کنند و یا خواهند کرد؟ با این برداشت، قاعدتاً باید سریعاً به عنوان «میانچی» بین توده های مردم و دستگاه دولتی قرار بگیرند و از طبقه کارگر، به عنوان اکثریت جامعه، بخواهند که همچنان زیر نفوذ و انقیاد طبقه حاکم و استثمارگر، یعنی اقلیت جامعه، باقی بماند! چرا؟ به این دلیل که ظاهراً اگر این اکثریت جامعه، برای نخستین بار، به حکومت و اعمال نفوذ بر اقلیت سابق (یعنی سرمایه داران) دست پیدا کنند، خود «استثمارگر» می شود! یعنی منطق این بحث چنین است که گویا طبقه کارگر، قصد دارد همچنان شیوه تولید سرمایه داری را حفظ کند، و به این ترتیب خود را به مقام «سرمایه دار» و «استثمارگر» ترفیع، و بورژوازی اقلیت سابق را به مقام «کارگران» تنزل دهد! به علاوه باید پرسید که اگر قرار است طبقه کارگر پس از تحمل هزینه های بسیار و خون دادن های فراوان، از درهم شکستن دولت و تسخیر آن صرف نظر کند، پس اصولاً چرا به این جنگ طبقاتی ادامه می دهد؟ چرا باید وارد جنگ شود، ولی از پیروزی نهایی خود چشم پوشید؟ این ها همان تناقضاتی است که تروتسکی به درستی در مقاله «درس های اسپانیا: آخرین هشدار» (۱۹۳۷) و ضمن نقد به آنارشیست ها می گوید:

«چشم‌پوشی از تسخیر قدرت، به معنای واگذاری داوطلبانه قدرت به گردانندگان آن، یعنی استثمارگران،



سرمایه داری می باشد. با این حال، دولت کارگری، ماهیتی تماماً متفاوت با دولت بورژوازی دارد. در این جا کلّ مسأله، پایان بخشیدن به استثمار انسان از انسان، محو تخصصات طبقاتی و بنابراین رفع هرگونه نیاز به دولت است (این همان چیزی است که آنارشویست ها گمان می کنند یک شبه اتفاق می افتد و به همین خاطر، طبقه کارگر را از تسخیر قدرت بر حذر می دارند!) انگلس در آنتی دورینگ این موضوع را چنین توضیح می دهد:

« شیوه تولید سرمایه داری در چینی که تعداد بسیاری از مردم را به پرولتاریا تبدیل می کند، قدرتی را به وجود می آورد که مجبور است برای جلوگیری از نابودی خود، این دگرگونی را تحقق ببخشد. شیوه تولید مزبور از این طریق که برای تبدیل هرچه بیشتر وسایل تولید بزرگ و اجتماعی شده به مالکیت دولتی رو می آورد، خود طریقه اجرای این دگرگونی را نشان می دهد. پرولتاریا قدرت دولتی را در دست می گیرد و وسایل تولید را در ابتدا به مالکیت دولتی تبدیل می کند. اما بدین وسیله، پرولتاریا خود را به عنوان پرولتاریا از میان برمی دارد و از این طریق کلیه تفاوت ها و تناقضات طبقاتی و مآلاً دولت به مثابه دولت را از میان برمی دارد [...] بالأخره زمانی که [دولت] نماینده واقعی کلّ جامعه می شود، وجود خود را اساساً زائد می کند. به محض آن که دیگر هیچ طبقه اجتماعی برای تحت ستم قرار گرفتن وجود نداشته باشد، به محض آن که با از میان رفتن سلطه طبقاتی و تنازع بقای فردی متکی بر هرج و مرج تولید، تصادمات و تجاوزات منتج از آن نیز از بین برود، آن وقت دیگر چیزی برای تعدی- که قدرت متعدی، یعنی دولت را، ضروری می ساخت- یافت نمی شود. اولین عملی که دولت با آن واقعاً به مثابه نماینده کلّ جامعه ظاهر می شود، تصاحب وسایل تولید به نام جامعه است که در عین حال آخرین نقش مستقل او به مثابه دولت نیز می باشد. دخالت قدرت دولتی در مناسبات اجتماعی بخش های مختلف، یکی پس از دیگری زائد شده و سپس خودبه خود در خواب می شود. اداره اشیاء و هدایت پروسه های تولید جایگزین حکومت بر انسان های می گردد. دولت "برچیده" نمی شود، بلکه زوال می یابد»^(۷)

کارگران داشته باشد و این درس مهمی است که مارکس پس از تجربه کمون پاریس- تجربه ای که برای باکونین هم حائز اهمیت بود- چنین فرموله کرد:

«طبقه کارگر نمی تواند به این بسنده کند که ماشین دولتی را به صورت موجودش به دست وی بیفد و او فقط بکوشد که این ماشین را در جهت منافع خودش به کار اندازد [...] به همین دلیل، نخستین فرمان کمون، در مورد الغای ارتش دائمی و جانشین کردن آن با مردم مسلح بود»^(۴)

در این میان، تسخیر قدرت دولتی، برای جلوگیری از بازگشت و احیای سرمایه داری به وسیله عناصر بورژوا، و به علاوه ایجاد شرایط لازم برای آن چه که مارکس اجتماع تولیدکنندگان آزاد و همبسته می نامید^(۵)، ضروری است:

«آزادی [واقعی] بدان معناست که دولت را از ارگانی تمحیلی بر جامعه، به ارگانی تحت تسلط مطلق جامعه میدل کنیم. از این رو، امروز دولت ها تا آن حد آزادند که توانسته باشند "آزادی دولت" را محدود کنند.»

«بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی، دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد»^(۶)

دیکتاتوری پرولتاریا، به عنوان ویژگی ماهوی دوره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم و کمونیسم، تمرکز قدرت سیاسی در دست اکثریت جامعه، یعنی طبقه کارگر، در قالب شوراها است و این طبقه به واسطه دولت خود، مبارزه علیه عناصر باقی مانده بورژوازی را به جلو می برد و برنامه ریزی و بنا نهادن سوسیالیسم را آغاز می کند. تنها با تداوم روزمره انقلاب سوسیالیستی در تمامی سطوح جامعه -اعم از اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و غیره -است که دوره گذار می تواند تکمیل شود و به نتیجه برسد. وجود این دیکتاتوری است که ضامن عدم بازگشت به مناسبات

اما در حقیقت تنها مارکسیست های انقلابی قادر به توضیح دلایل انحراف و انحطاط شوروی بوده اند، و ریشه های عینی آن را نه در "ذهن" یا "شخصیت" افراد، بلکه در شرایط عینی و واقعی جستجو کرده و یافته اند. علی نظیر جنگ داخلی، حمله دولت های امپریالیستی، برخی اشتباهات رهبران انقلاب یعنی لنین و تروتسکی در سال های ۱۹۲۰-۲۱، شکست انقلاب در اروپا، انزوای انقلاب، و در نتیجه رشد بوروکراسی و غیره. در این جا آنارشسیسم در تکرار تهمت های همیشگی علیه بولشویسم با بورژوازی همصدا می شود.



در طی چند سال گذشته که نظام سرمایه داری جهانی با حادثترین بحران در همه ابعاد خود- از اقتصادی، سیاسی، اجتماعی گرفته تا ایدئولوژیک- رو به رو بوده است، آنارشسیست ها رشد و نفوذ بیشتری پیدا کرده اند. البته این امر بیش از هر چیز بیان گر ضعف انواع گروه ها و احزابی است که از مارکسیسم تنها نام آن را یدک می کشند و کوچکترین تدارکی برای سازماندهی در شرایط کنونی ندیده اند. با این حال، سپری شدن چند سال گذشته، به خوبی نشان داد که بدون برنامه، تئوری انقلابی، سازماندهی، رهبری و تشکیل حزب پیشتاز کارگری، نمی توان دستاورد چندانی داشت. جنبش کارگری در طول مسیر مبارزاتی خود طی تقریباً ۲۰۰ سال گذشته، آموخته است که برای کسب ابتدایی حقوق خود باید متشکل شود و در مواردی با اعمال فشار از پایین، به رفرم هایی هم دست بزند. تجربه خونین کمون

با این حال بسیاری از آنارشسیست ها برای توجیه نظریاتی کسانی مانند باکونین، ناچار انحطاط اتحاد شوروی و تبدیل آن یک رژیم استبدادی را گواه می آورند و از یک حقیقت درست، یعنی انحطاط استالینیستی و قطع مسیر دوره گذار در بسیاری کشورها، به یک نتیجه نادرست و خطرناک، یعنی نفی تسخیر قدرت و حواله دادن نابودی دولت سرمایه داری و طبقه به آینده ای نامعلوم، می رسند. مثلاً **نوام چامسکی** می نویسد:

«باکونین پیش بینی کرد که قشر روبه صعود روشنفکران قرن نوزدهم، یکی از دو مسیر موازی یکدیگر را دنبال خواهد کرد. یک مسیر، بهره برداری از مبارزات مردمی برای کسب قدرت دولتی است و میدل شدن به آن چه که او "بوروکراسی سرخ" نامید؛ اینان وحشیانه ترین و بی رحم ترین دیکتاتوری در تاریخ را بناخواهند نهاد. این یک گروه است؛ گروه دیگر، به گفته او، کسانی هستند که می بینند قدرت واقعی در جای دیگری نهفته است؛ اینان به زبان مطبوعات کارگری، "عمله و اگله" هایی خواهند شد که در نظام خصوصی قدرت که تحت حمایت دولت قرار دارد، به عنوان مدیر یا توجیهگر به اربابان واقعی خدمت می کنند. آن ها به قول باکونین "مردم را با چوپ خودشان می زنند"، در مورد دموکراسی حرف می زنند، ولی مردم را با آن می زنند. این به واقع یکی از معدود پیش بینی ها در علوم اجتماعی است که تحقق پیدا کرده...»^(۸)

و یا در جای دیگری می گوید «دکترین لنینیستی بر آن است که حزب پیشتاز باید قدرت دولتی را در دست بگیرد و مردم را به سوی توسعه اقتصادی، و با معجزه ای نامعلوم، به سوی آزادی و عدالت حرکت دهد. این یک ایدئولوژی است که طبیعتاً تا حد بسیار زیادی برای روشنفکران رادیکال جذابیت دارد؛ و در واقع توجیهی برای نقش آن ها به عنوان مدیران دولتی می تراشد»^(۹) و این که «دولت شوروی از همان ابتدای خود، تلاش کرده است که انرژی و توان جامعه و مردم تحت ستم خود را تحت خدمت کسانی قرار بدهد که از خروش مردم در روسیه ۱۹۱۷ برای تسخیر قدرت نفع بردند»^(۱۰)



<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1937/xx/spain01.htm>

(۳) ک. مارکس، ف. انگلس، "بیانیه کمونیست"، نشر کارگری سوسیالیستی، فصل دوم، ص ۶۶

(۴) جنگ داخلی در فرانسه، صص ۱۰۶ و ۱۱۰

(۵) درون‌مایه طرح جامعه تولیدکنندگان آزاد و همبسته که مارکس مطرح کرد عبارت است از گسستن همه قیدوبندهای اسارت بار بشری، و مبنای نفی سرمایه‌داری از نظر او این است که چنین نظامی مانع رشد توانمندی‌های انسان می‌شود و راستای حرکت آن تقلیل انسان به شیء و حیوان بارکش است.

<http://www.nashrebidar.com/sysialism/ketabha/sysyllim10/farasoeye.htm>

(۶) ک. مارکس، ف. انگلس، "نقد برنامه گوتا"، نشر کارگری سوسیالیستی، صص ۳۲-۳۳:

<http://nashr.de/1/marx/gota/0.pdf>

(۷) انگلس، آنتی دورینگ، فصل سوم (سوسیالیسم)، بخش دوم (جنبه تئوریک) ص ۲۲

(8) N. Chomsky, "Chomsky on Mis-education", Rowman & Littlefield Publishers, Inc. 2004, chap 2, p. 44

(9) <http://www.chomsky.info/interviews/19961223.htm>

(10) <http://www.chomsky.info/articles/1986-1987.htm>

(11) M. Bakunin, "Marxism, Freedom and the State" (1867-1872), chap. 6:

<http://www.marxists.org/reference/archive/bakunin/works/mf-state/ch06.htm>

پاریس و انقلاب پیروزمند اکتبر ۱۹۱۷ روسیه نیز اثبات کردند که طبقه کارگر تنها با تشکیل حزب انقلابی خود است که می‌تواند به تسخیر قدرت سیاسی، درهم شکستن ماشین دولتی کهنه و بنا نهادن دولت کارگری برای رسیدن به سوسیالیسم، دست بزند. با این حال باکونین و پیروانش به دلیل درک عمیقاً نادرست خود نسبت به مفاهیم رفرم، انقلاب، تسخیر قدرت و الغای دولت، و دلیل «طرد هرگونه اقدام سیاسی که پیروزی کارگران بر سرمایه داری و در نتیجه الغای دولت را هدف فوری و بلاواسطه خود قرار نمی‌دهد»^(۱)، فرصت‌های بسیاری را در درون جنبش کارگری از دست داده‌اند.

مارکسیسم برای تسخیر قدرت سیاسی به دست طبقه کارگر و بنانهان جامعه ای سوسیالیستی مبارزه می‌کند که در آن دولت به تدریج زوال خواهد یافت. پرسش این است که آیا طبقه کارگر تا آن زمان باید از هرگونه فعالیت سیاسی که سرنگونی سرمایه داری و دولت را هدف «فوری و بلاواسطه اش» قرار نداده، دوری کند؟ هیچ چیز به اندازه پاسخ مثبت به این سؤال نمی‌تواند برای بورژوازی مسرت بخش باشد! مارکسیست‌های انقلابی ضمن مبارزه برای کسب مطالبات روزمره طبقه کارگر، ضمن دفاع از سایر رفرم‌هایی که حاصل مبارزه کارگران باشد (مانند خواست افزایش دستمزد و نظایر آن) و ضمن دفاع از تشکل‌های مستقل کارگری، در مسیر ایجاد حزب پیشتاز انقلابی و هدف سرنگونی نیز تدارک می‌بینند و هرگز باور ندارند که حزب باید وظیفه تسخیر قدرت و سپس مدیریت جامعه پسانقلابی را بر عهده بگیرد.

منابع و توضیحات:

(1) G.M. Stekloff, "History of the First International" (1928), Part 2, Chap. 2:

<http://www.marxists.org/archive/steklov/history-first-international/ch22.htm>

L. Trotsky, "The lessons of Spain: The last warning" (1937):



اپورتونیزم در قبال مسأله دولت

الیف چاقلی

توضیح مترجم: متن زیر، بخشی از مقاله «رویکرد اپورتونیزم ها به مسأله "مارکسیسم و دولت"» به قلم رفیق الیف چاقلی (مارس ۲۰۱۰) است که در آن نه فقط به فرصت طلبی سازمان «گرایش بین المللی مارکسیستی»، به رهبری الن وودز و باند او، در قبال مسأله دولت، بلکه همچنین به ترفند همیشگی الن وودز در اتخاذ نتیجه گیری های ذهنی، نادرست و فرصت طلبانه با اتکا به حقایق عینی و درست و اصول عام مارکسیستی اشاره می شود (آرام نوبخت)

در جنبش مارکسیستی، اپورتونیزم ها همواره در رویکرد نسبت به مسأله دولت است که خود را این چنین آشکار افشا می کنند. مقاله الن وودز با عنوان "مارکسیسم و دولت" (دسامبر ۲۰۰۸) که طی سه بخش در وب سایت "در دفاع از مارکسیسم" منتشر شده است، واقعاً مستحق آن است که از این نظر بررسی شود. همان طور که به روشنی در این مقاله نشان داده شده است، اصول کلی و عام مارکسیسم، به ظاهر تأیید شده اند؛ اما سپس همین اصول با انواع و اقسام بهانه ها، و "اما و اگر"ها، از درون تهی می شوند. در این جا تلاش می کنیم که با ذکر چند نقل قول از مقاله وودز، این وضعیت را توضیح دهیم.

ابتدا اجازه دهید که برخی از اصول بنیادی مارکسیسم را به اختصار روشن سازیم. مارکسیسم، به طور مبسوط و علمی، مسأله دولت را روشن ساخته است. دولت در تحلیل نهایی، هیبتی است متشکل از افراد مسلح؛ و سازوبرگ دولتی نیز ابزاری است در دست طبقه حاکم برای منکوب کردن سایر طبقات. سلطه بورژوازی تنها به دست طبقه کارگر واژگون می شود؛ چرا که طبقه کارگر، به دلیل شرایط اقتصادی وجود خود، تنها طبقه ای است که قادر به تحقق این وظیفه تاریخی می باشد. تاریخ جوامع طبقاتی نشان می دهد که قهر، قابله جوامع کهنه ای است که آبدستن جوامعی نوین هستند. الن وودز برای آن که نشان دهد او در مقاله اش از چنین اصول عام مارکسیسم حرکت می کند، می گوید: "ما هرگز در

هیچ زمانی انکار نکرده ایم که طبقه کارگر، در حرکت خود برای دگرگونی جامعه، ناگزیر با مقاومت طبقات مالک مواجه خواهد شد یا که این مقاومت، می تواند تحت شرایط مشخصی به جنگ داخلی منجر شود".

اگر این پایان ماجرا بود، قطعاً همه چیز به خوشی پیش می رفت. اما این پایان موضوع نیست، برعکس، "مسأله" و مهارت اپورتونیزم درست از همین نکته آغاز می شود.

وودز این بار هم در تلاش ماهرانه خود، از یک اصل عام مارکسیستی به عنوان سپر دفاع استفاده می کند. توجه مخاطب ابتدا به نکته ای جلب می شود که نیازی به اعتراض ندارد: "طبقه مزدبگیر نه فقط از نظر کمیت، که همچنین از لحاظ پتانسیل مبارزاتی خود رشد یافته است. یک اعتصاب عمومی تماماً سازمان یافته در شرایط فعلی، اقتصاد یک کشور معین را به کاملاً فلج خواهد کرد؛ به ویژه اگر این کشور در نواحی توسعه یافته تر جهان باشد. مسأله تعیین کننده، مسأله رهبری و درجه تدارک و آمادگی طبقه کارگر، هم از نظر سازمانی و هم سیاسی، است".

بسیار خوب، وودز قصد دارد که از این جا به چه نتیجه ای برسد؟ پرسش هم همین است! وودز با گفتن این که "چه نتایج عامی را می توان از آن چه در بالا گفته شد، به دست آورد؟"، خواننده را با خود به یک سفر دور و دراز می برد. او دو نکته ای را پیش می کشد که می تواند خواننده را گمراه کند. نخست او اظهار می کند که "افزایش سطح شهرنشینی و درجه به مراتب بالاتر پیچیدگی های فنی صنایع، به آن معناست که طبقه کارگر به هنگام آغاز انقلاب، به طور کلی از موقعیتی مناسب تر از آن چه در گذشته داشت، برخوردار خواهد بود." و دومین نکته او: "هر چه حزب انقلابی قوی تر باشد، موفقیت آن در جذب طبقه کارگر به حول برنامه خود، و کسب همیاری رده های پایین نیروهای مسلح موفق تر خواهد بود؛ و به این ترتیب، غلبه بر مقاومت طبقه حاکم بیش تر و میزان خشونت و جان باختن افراد کمتر خواهد بود." بنابراین وودز به جایی می رسد که می خواهد خواننده را به آن بکشاند. خلاصه آن چه که وودز می خواهد انجام دهد، حقه کردن این ایده به مخاطب است که

رشد بسیاری برخوردار گردید. اما نتیجه گیری انقلابی لنین از این واقعیت چه بود؟ لنین تأکید کرد که پیشرفت تاریخ، انقلاب پرولتری را به سوی گرد آوردن نیروهای خود برای درهم شکستن دستگاه دولتی به میزانی بیش از سال ۱۸۵۲ حرکت می دهد.

با این حال وودز از ما می خواهد بپذیریم که تغییرات به وجود آمده در طول زمان، زمینه ای عینی را به وجود آورده است که امکان تسخیر قدرت به شکلی مسالمت آمیز (گذار پارلمانی!) را در کشورهای پیشرفته سرمایه داری ممکن می سازد. لن وودز که گویا مایل است از کائوتسکی، یعنی اپورتونیست بزرگ تاریخ هم سبقت بگیرد، سعی دارد این توهم را در کارگران به وجود آورد که امروز انقلاب کارگری بدون نیاز به توسل به نیرویی انقلابی، می تواند به سوی سوسیالیسم حرکت کند. بنابراین انقلاب، به استقرار یک "حکومت کارگری" به شیوه ای پارلمانی تقلیل پیدا می کند و مهم-ترین وظیفه انقلابی طبقه کارگر (درهم شکستن دستگاه دولتی کهنه) کنار گذاشته می شود. چگونه ممکن است کسی هشدارهای لنین در مورد چنین موضوع مهمی را به یاد نیاورد؟

لنین موضوع مهم دیگری را هم در "دولت و انقلاب" خاطر نشان ساخت. آن دسته از سوسیالیست هایی که همکاری طبقاتی را جایگزین مبارزه طبقاتی کرده اند، هرگز گذار سوسیالیستی را به مثابه سرنوشتی سلطه طبقه استثمارگر درک نمی کنند و از همین رو از آن دفاع نمی نمایند. آن ها این دگرگونی را اطاعت مسالمت آمیز اقلیت مسلط، از اکثریت آگاه به وظایف خود، می دانند. اما همان طور که لنین گفت، تجربه مشارکت "سوسیالیست ها" در حکومت های بورژوایی بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و سایر کشورها در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، همیشه خیانت به منافع طبقات کارگر را دربر داشته است. با این همه ظاهراً برای لن وودز راحت تر است که درس های این گونه تجربیات تاریخی و هشدارهای لنین را به فراموشی بسپارد!

به علاوه لنین در "دولت و انقلاب" به وظیفه ای اشاره می کند که باید اجرا و تکمیل گردد تا طبقه کارگر قدرت انقلابی خود را بنا نهد؛ وظیفه ای تاریخی که به وسیله

امروز امکان گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم، به بیان دیگر پیشبرد انقلاب به صورت مسالمت آمیز، بیش از گذشته است.

وودز برای رسیدن به این نتیجه، کلّ مقاله "مارکسیسم و دولت" را اساساً به موضوع دگرگونی مسالمت آمیز جامعه اختصاص داده است. این ایده که می توان قدرت سیاسی را به شکل مسالمت آمیز (بخوانید به شکل پارلمانی!) در شماری از کشورهای سرمایه داری، که بریتانیا در صف مقدم آن قرار دارد (عجب تصادفی!؟) تسخیر کرد، ایده ای است که به شکل مودیانیه برای پُر کردن ذهن مخاطب دنبال می شود. درست است که مارکس با درنظر داشتن شرایط متمایز بریتانیا و امریکای شمالی در عصر پیشا-امپریالیسم، اشاره هایی به "گذار مسالمت آمیز" به سوسیالیسم کرد. اما وودز این موضوع را به دنیای کنونی که شرایطی تماماً متفاوت دارد، تعمیم می دهد و برای این که مخاطب را قانع سازد، ناچار باید توجیهاتی را بتراشد که در شرایط امروزی معتبر به نظر برسد. به همین خاطر او ساختمان مقاله خود را بر توان درحال رشد طبقه کارگر و سازمان های آن بنا می نهد. از نظر وودز، با توسعه نیروهای مولد به ویژه از سال ۱۹۴۵ به بعد، طبقه کارگر تقریباً در همه جا تکامل و توسعه قابل ملاحظه ای داشته و توازن طبقاتی از لحاظ عینی به سود پرولتاریا تغییر یافته است. اگر طبقه کارگر در دوره مارکس، تنها در بریتانیا اکثریت جامعه را شکل می داد، امروزه اما دیگر به نیرویی تعیین کننده در تمامی کشورهای پیشرفته سرمایه داری مبدل شده است. به علاوه بخش دهقانی نیز که پایگاه ارتجاع را شکل می دهد، تقریباً ناپدید گردیده است.

وودز با رسیدن به یک نتیجه گیری کاملاً انتزاعی و دلخواهانه از یک حقیقت عینی- یعنی رشد طبقه کارگر- ادعا می کند که امکان گذار مسالمت آمیز افزایش یافته است. این در حالیست که این موضوع سال ها پیش به وسیله لنین مورد اشاره قرار گرفت و به شکلی بسیار متفاوت، علمی و انقلابی در "دولت و انقلاب" تفسیر شد. مثلاً از زمانی که مارکس در ۱۸۵۲ اعلام کرد که دستگاه دولت بورژوایی باید درهم شکسته شود، سال های بسیاری سپری شد، و در این فاصله، پرولتاریا از



مارکسیسم و دولت

آرمان پویان

یک از موضوعات مهمی که اغلب در بحث با آنارشئیست ها و البته فرصت طلب های جنبش مارکسیستی، ناگزیر مطرح می شود، مسأله دولت به طور اعم و دولت کارگری در دوره گذار به سوی سوسیالیسم به طور اخص است. برداشت نادرست از مسأله دولت، می تواند به نتیجه گیری های اشتباهی در زمینه مبارزاتی منجر شود. به همین دلیل این نیاز وجود دارد که به این موضوع بیشتر پرداخته شود. در این متن ابتدا نگاهی مختصر به مفهوم مارکسیستی دولت و سپس تئوری های رایج بورژوایی در این مورد می شود. بعد از این سعی می شود تا به مسأله دولت کارگری در دوره پسانقلابی و در مسیر انتقال از جامعه سرمایه داری به سوسیالیسم پرداخته شود.

دولت و تکامل تاریخی آن از منظر مارکسیسم

دولت، در واقع نهاد قهر و خشونت سازمان یافته ای است که از سوی طبقه حاکم در یک جامعه به منظور حفظ شرایط حکومت آن اعمال می شود. بنابراین، دولت تنها در جامعه ای موجودیت دارد که به طبقات اجتماعی متخاصم تقسیم گردیده باشد. همان طور که لنین می نویسد:

«دولت، محصول و مظهر آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است. دولت در آن جا، در آن موقع و به این دلیل که تضادهای طبقاتی به طور عینی نمی توانند آشتی پذیر باشند، پدید می آید؛ و برعکس، وجود دولت ثابت می کند که تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند»^(۱)

اما دولت همیشه در طول تاریخ وجود نداشته، و به بیان دیگر پدیده ای ازلی نبوده است.

در جوامع قبیله ای، تقسیم کار عموماً حول محورهای جنسیت، سن و پیوندهای خانوادگی سازمان می یافت، و هیچ گونه شکل خاصی از قهر و خشونت سازمان یافته برای حفظ و تقویت این مناسبات وجود نداشت. مردم در

مارکس و انگلس روشن شده بود. همان طور که لنین می گوید، جایگزینی دولت بورژوایی با دولت پرولتری بدون یک انقلاب بر پایه نیرویی انقلابی، تماماً ناممکن است. همان طور که مارکس بر اساس بررسی تجربه جنگ داخلی در فرانسه می گوید، تمامی انقلاب های گذشته، ماشین دولتی را تا پیش از وقوع انقلاب های کارگری توسعه و تکامل بخشیده اند؛ بنابراین ماشین دولتی باز هم باید درهم شکسته و تکه تکه شود. این همان درس تاریخی است که تمامی اپورتونیست های گذشته و حال، به فراموشی، یا چنان چه قادر به انکارش نباشند، به تحریف آن همت گماشته اند.

برای وودز، اضمحلال بخش دهقانی در فرانسه و سایر کشورها، از نقطه نظر کاهش پایگاه های ارتجاع بناپارتنیستی و فاشیستی، شدیداً حائز اهمیت است. البته وودز دفاعیات خود را برای مقابله با انتقادات موجه احتمالی آماده می کند و به همین دلیل می گوید که این امر به تنهایی نمی تواند مانع ارتجاع شود. اما از طرف دیگر او آن قدر زیرک بوده است که در تحلیل های مختلفش اعلام کند که مسیر منتهی به فاشیسم در اروپا بسته است. او می گوید که وضعیت کنونی تماماً متفاوت از دوره میان دو جنگ جهانی است: "در آن مقطع، فاشیست ها پایگاه های اجتماعی عظیمی در بخش دهقانی و خرده بورژوازی، از جمله دانشجویان، داشتند. اکنون تمام آن ها تغییر کرده است. طبقه کارگر هزاران بار نیرومندتر است، دهقانان تقریباً محو شده اند و بخش های بزرگی از کارگران یقه سفید- معلمین، کارمندان دولت، کارکنان بانک و غیره- بسیار نزدیک تر به پرولتاریا شده اند. تحت چنین شرایطی، بورژوازی می باید پیش از حرکت به سوی یک دیکتاتوری آشکار، دو بار فکر کند. اگر جنبش کارگری به سیاست های حقیقتاً سوسیالیستی مسلح بود، چنین حرکتی می توانست به سرنگونی کامل حاکمیت بورژوازی ختم شود."

روشن است که در دنیای اپورتونیسم، حقایق عینی و تفسیرهای ذهنی حساب شده، در هم می آمیزند. در همان حال که تلاش می شود تا نشان داده شود که تحلیل هایی واقع گرایانه صورت می گیرد، آگاهی طبقه کارگر با وعده "انقلاب ساده" ای که قرار است تقریباً به طور خودانگیخته تحقق پیدا کند، تیره و تار می شود.

کشاورزی و تقسیم کار طبقاتی تکامل یافته تری رشد یافت. خصلت بارز این جامعه فئودالی، ساختار طبقاتی بسیار تکامل یافته ای بود که به دور مناسبات خویشاوندی شکل گرفت. پادشاه، پرنس، بارون، اسقف، راهب، سرف و یومن، هر یک وظایف و حقوق خود- هر چند نابرابر- را داشتند؛ مثلاً حق مالکیت و حقوق تعریف شده ارث.

نکته مهم در مورد جامعه فئودالی این است که دولت در آن به مثابه چیزی مافوق جامعه پدیدار نشد؛ جامعه فئودالی به یک معنا دولتی بزرگ و سلسله مراتبی بود که در آن هر کسی- چه پادشاه و چه سرف- جایگاه خود را داشت. پادشاه و یومن های او، یک بخش تمام و کمال از دولت بودند. رابطه هر کسی با دولت، درست مانند نقش آن ها در تقسیم کار اجتماعی، بر اساس مناسبات خویشاوندی تعریف می شد.

با گسترش تجارت، طبقه ای از تجار شکل گرفت و بدین ترتیب مقادیر روزافزونی از ثروت و سرمایه اولیه در خارج از نظام فئودالی شروع به انباشت نمود. تبدیل بسیاری از اراضی به چراگاه های دام، میلیون ها نفر از دهقانان را از زمین های خود، جدا و در سراسر کشور آواره کرد. به دنبال یک چنین فرایندی بود که «جامعه بورژوایی»، به عنوان یک قلمرو فعالیت اقتصادی خارج از نظام فئودالی و مناسبات سنتی و اخلاقیات آن، از میانه جامعه فئودالی سر بیرون آورد و زمینه مادی لازم برای انقلاب صنعتی را آماده کرد.

شبکه وسیع مناسبات خویشاوندی مختص جامعه فئودالی، از هم گسیخت؛ در این فرایند، رکن خانواده به حیات خود ادامه داد که امروزه به شکل خانواده هسته ای وجود دارد؛ اما بالاترین رکن سیاسی جامعه فئودالی، یعنی دولت پادشاهی (سلطنتی) آن، پی در پی همراه با رشد جامعه بورژوازی دچار فروریزی و تضعیف شد.

بورژوازی برای تکامل و توسعه تجارت و صنعت، و همچنین حفاظت از منافع طبقاتی خود، به ناچار باید قدرت دولت فئودالی را درهم می شکست. انقلاب انگلستان در سال ۱۶۴۰ به رهبری اولیور کرامول و

جوامع قبیله ای تنها به اندازه ای تولید می کردند که برای حفظ خود آن ها و اجتماعشان کفایت می نمود. دقیقاً به دلیل نبود هرگونه مازاد تولید بود که فضای چندان برای استثمار وجود نداشت.

افزایش بهره‌وری کار به دنبال توسعه کشاورزی، زمینه را برای برده داری فراهم نمود. به دنبال هجوم گسترده بیگانگان به شهرهای باستانی، یا در نتیجه فتوحات و کشورگشایی های گسترده، شمار زیادی از بردگان در اختیار دولت های مهاجم قرار گرفتند. برای آن که بتوان برده را به کار واداشت و مازادی را از کار او استخراج کرد، نخستین شکل خوشنت سازمان یافته، یعنی یک دولت، ضروری می نمود. بنابراین جامعه برده داری برای نظارت و کنترل بر بردگان، ناگزیر دولتی را به وجود آورد؛ بردگان در بیرون از جامعه به سر می بردند و ضمن آن که فاقد هرگونه حقوقی بودند، درست همانند و دام، دارایی به شمار می رفتند. انگلس در این زمینه می نویسد:

«افزایش تولید در همه رشته ها- دامپروری، کشاورزی، صنایع دستی خانگی- به نیروی کار انسانی، توانایی تولیدی بیش از نیاز ماندگاریش داد. همزمان، مقدار کار روزانه ای که به دوش هر عضو تیره یا جماعت خانوار یا خانواده واحد می افتاد، افزایش یافت. افزایش نیروی کار، بیش تر مورد توجه قرار گرفت. و این از راه جنگ فراهم می گردید؛ اسیران به برده بدل می شدند. نخستین تقسیم کار اجتماعی بزرگ، با افزایش بارآوری کار، یعنی افزایش ثروت، و توسعه پهنه تولید، در آن شرایط فراگیر تاریخی معین، ناگزیر برده داری را به دنبال خود آورد. از نخستین تقسیم کار اجتماعی بزرگ، نخستین تقسیم بزرگ جامعه به دو طبقه، زاده شد. اربابان و برده، استثمارکنندگان و استثمارشوندگان»^(۲)

پس از سقوط جامعه برده داری، جامعه فئودالی در اروپا و برخی نقاط دیگر شکل گرفت. در این جا نیز برای مقابله با تهاجم بیگانگان-درست به همان صورت که اجتماعات قبیله ای می باید در مقابل مهاجمین از خود دفاع می کردند- به سازمان جهت اعمال قهر و خشونت نیاز بود. با این حال، این سازمان "دفاع از خود"، بر پایه

همگان اتباع او هستند»^(۴)

برای **جان لاک**، نقش دولت اساساً به حفظ مالکیت و آزادی فردی معطوف بود، در حالی که **ژان ژاک روسو**، دولت را پدیده‌ای می‌دید مبتنی بر «قرارداد اجتماعی» که تمامی اعضای جامعه را مقید می‌کند، بدون این که واقعاً مشخص باشد این «قرارداد»، چه زمانی، کجا و از سوی چه کسانی نوشته شده است!

هگل نیز دولت را تجلی «اراده‌عام» می‌دید و با دیدگاهی که دولت را به مثابه حافظ و نگهبان مالکیت در نظر داشت (موردی که او وظیفه و نقش جامعه مدنی می‌دانست)، مخالفت می‌ورزید. هگل در «فلسفه حق» به این موضوع اشاره می‌کند که دولت، تجلی تضادهای موجود در «جامعه مدنی» است، و جدایی آن از خانواده و جامعه مدنی، ویژگی ظهور جامعه مدرن (یعنی بورژوازی) شمرده می‌شود. برای هگل، دولت، «رژه خدا بر روی زمین» بود، به این معنا که او اوج کمال است یا هر نوع دولتی پایدار است.^(۵)

مارکس جوان در «نقد فلسفه حق هگل» (فصل پنجم)، برداشت هگلی «جامعه مبتنی بر آشتی پذیری متقابل» را به انتقاد کشید؛ مارکس در این جا بر این موضوع انگشت می‌گذارد که تضاد میان کار و سرمایه نمی‌تواند آشتی پذیر باشد و بنابراین دولت ضرورتاً بیان و تجلی نیروهای مسلط در درون جامعه بورژوازی- سرمایه است.

دولت، به مثابه تجلی اراده عام و چیزی که بر فراز جامعه قرار می‌گیرد، مفهومی است که مارکس و انگلس به شدت مورد برخورد قرار می‌دهند. در نظام سرمایه داری، برای حفظ شرایط دزدی و چپاول «قانونی» که شالوده این نظام را تشکیل می‌دهد، به خشونت سازمان-یافته خاصی نیاز است. دولت در این جا باید در ظاهر امر خود را بر فراز تضادها و تضامات جامعه بورژوازی نشان دهد:

«اکنون کارکنان بلندپایه اداری، به عنوان نهادهای جامعه، در تملک قدرت همگانی و حق مالیات‌بندی، بر

بعدها انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹، نمود همین امیر بودند. در واقع به واسطه این انقلاب ها بود که شرایط برای انباشت سرمایه داری مهیا گشت.

نظریه های بورژوازی دولت:

توماس هابز از جمله کسانی بود که نظریه بورژوازی دولت را تکامل داد. برای هابز دولت از این رو ضروری بود که از سقوط جامعه به «جنگ همه بر ضد همه» جلوگیری کند. در فلسفه او، بر خلاف فلسفه ارسطو که انسان را «حیوانی سیاسی - اجتماعی» تعریف می‌کرد، «انسان» به منزله «موجودی ستیزه‌گر» تعریف می‌شود. چنان که می‌گوید: «در نهاد آدمی سه علت اصلی برای کشمکش و منازعه وجود دارد. نخست رقابت، دوم ترس، سوم طلب عزت و افتخار...؛ از این جا آشکار می‌گردد که در زمانی که آدمیان بدون قدرتی عمومی بسر برند - که همگان را در حال ترس نگه دارد - در وضعی قرار دارند که جنگ خوانده می‌شود؛ و چنین جنگی **جنگ همه بر ضد همه** است»^(۶) و بدین ترتیب است که به گفته او فرمانبرداری از قدرتی عمومی آدمی را مشتاق تأسیس دولت و جامعه‌ای امن می‌سازد:

«تنها راه تأسیس چنین قدرت عمومی که بتواند آدمیان را از هجوم بیگانگان و از آسیب‌های یکدیگر محفوظ بدارد و از ایشان چنان حراست کند که بتوانند از طریق کوشش خود و به واسطه ثمرات ارض خودشان را تغذیه نمایند و به خوبی و خوشی زندگی کنند، این است که تمامی قدرت و توان خود را به یک تن و یا به جمعی از کسان واگذار کنند تا آن که از طریق شیوه اکثریت آراء، اراده‌های مختلف آن ها را به یک اراده تبدیل کند: و این بدان معنی است که آن ها یک نفر یا جمعی از افراد را منصوب کنند که نماینده ایشان باشد [...] دولت (درمقام تعریف) عبارت است از شخصی که جمع کثیری از آدمیان به موجب عهد و پیمان با یک دیگر، خودشان را یک به یک مرجع اعتبار و جواز اعمال او ساخته اند تا این که او بتواند تمامی قوا و امکانات همه آن ها را چنان که خود مقتضی می‌بیند، برای حفظ آرامش و امنیت و حراست عمومی به کار ببرد. و حامل این نقش، حاکم خوانده می‌شود که صاحب قدرت حاکمه به شمار می‌رود و

وقت ویتزین «پارلمانی» و «قانون سالاری» دولت به یک باره فرو می ریزد و کارگر با چهره یک نهاد خشونت سازمان‌یافته ای رو به رو می شود که از ابتدا ماهیت حقیقی خود دولت بوده است.

و اما نظریه پردازان پُست مدرن هم از سوی دیگر اهمیت دولت را به حداقل می رسانند و عموماً بر آن هستند که پیچیدگی و آزادی سرمایه داری پسامدرن، قدرت را غیرمتمرکز کرده است، به طوری که وجود یک دولت سرکوبگر و اقتدارگرا ناممکن است. در عوض آن‌ها روابط میان افراد را به عنوان مکانیسم ستم در نظر می گیرند (مثلاً از این منظر، یک دولت مردسالار و قوانین تبعیض آمیز، وجود تبعیض جنسی را چندان تقویت نمی کند؛ برعکس اعمال فشار از سوی مردان جامعه به زنان جامعه به عنوان یکی از خصایص روابط مابین افراد جامعه مردسالار است که چنین تبعیضی را مستحکم می سازد. بنابراین راه حل را باید در اصلاح همین روابط مابین مردم جستجو کرد). اما این مفهوم هیچ چیز به جز توهم نیست و این را وقایع تاریخی- از جمله همین بحران اخیر اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری در سراسر جهان و سرکوب «غیرقابل باور» اعتراضات از سوی دولت های سرمایه داری- اثبات می کند. قدرت دولت، برای کارگرانی که در اعتراض به ابتدایی حقوق خود مورد ضرب و شتم پلیس و دستگاه سرکوبگر قرار می گیرند، یا برای مردمی که در فلسطین زیر بمباران های ارتش رژیم اسرائیل همه چیز خود را از دست می دهند، بسیار روشن است. این ها مواردی است که بی‌پایگی (و در عین حال ارتجاعی بودن) نظریات پسامدرن را به خوبی نشان می دهد.

ادامه دارد

منابع و توضیحات:

(۱) و. ا. لنین، "دولت و انقلاب"، ترجمه محمد پورهرمان و علی بیات، انتشارات حزب توده ایران (چاپ سوم، ۱۳۸۷)، فصل اول، ص ۱۲

(۲) ف. انگلس، "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و

فراز جامعه داشتند. احترام آزاده ای که داوطلبانه نسبت به نهادهای ساخت تیره‌ای نشان داده می شد، آن‌ها را- حتی اگر هم می توانستند آن را به دست آوردند- خشنود نمی کرد؛ احترام به آن‌ها- اربابه های قدرتی که در حال بیگانگی با جامعه است- باید بر پایه قانون های ویژه ای، که آن‌ها را از تقدس و تجاوزناپذیری ویژه ای برخوردار می کند، به دست آید. لعنتی ترین مأمور پلیس در دولت با تمدن، از مجموع نهادهای تیره‌ای اقتدار بیش‌تری دارد؛ ولی توانمندی شاهزاده و بزرگ‌ترین سیاست‌مدار، یا ژنرال روزگار تمدن باید به احترام راستین و بی چون و چرای مردم به کوچک‌ترین رئیس تیره رشک برند. یکی میان جامعه می ایستد، آن دیگری ناچار باید بکوشد نمایانگر چیزی بیرون و بر فراز جامعه باشد».^(۶)

بنابراین دولت به جایی می رسد که در ظاهر امر، تجلی اراده کل مردم است:

«با این همه این بازشناسی سیاسی ناهمگونی های مالکیت، به هیچ روی بنیادی نیست. برعکس، این پدیده، نسائل یک مرحله پایینی تکامل دولت است. برترین شکل دولت، جمهوری دموکراتیک، که با شرایط نوین جامعه، بیش از پیش به گونه یک نیاز گریزناپذیر درمیآید، شکلی از دولت است که تنها با آن، مبارزه نهایی تعیین‌کننده می تواند میان پرولتاریا و بورژوازی انجام پذیرد، جمهوری دموکراتیک دیگر به طور رسمی از ناهمگونی مالکیت چیزی نمی فهمد. ثروت در آن به گونه ای پنهان، ولی بسیار استوارتر، قدرت خود را به کار می گیرد. از یک سو، در شکل فساد آشکار مأموران رسمی، که امریکا نمونه کلاسیک آن را به دست می دهد؛ از سوی دیگر در شکل اتحاد میان حکومت و مرکز بورس [...] و سرانجام این که طبقه دارا آشکارا از راه انتخابات همگانی، حکومت می کند. تا زمانی که طبقه زیر ستم- و بنابراین در مورد ما پرولتاریا- برای رهایی خود به خوبی آماده نیست، در اکثریت خود، نظام موجود جامعه را تنها نظام ممکن خواهد دانست، و از دید سیاسی دنباله طبقه سرمایه دار را خواهد ساخت، یعنی جناخ چپ تندروی آن را»^(۷)

اما زمانی که طبقه کارگر آماده تسخیر قدرت است، آن

مسأله بین الملل (بخش سوم و پایانی)

الیف چاقلی

ترجمه: سیروش پاشا

برای وحدت سبک کار و هدف

برای تشکیل سازمان بین المللی طبقه کارگر، وحدت هدف و سبک کار کمونیست هایی که قرار است از یک نقطه مشترک آغاز کنند، امری است که باید محقق گردد، و تمامی رویکردهایی که در راستای این خط قرار دارد، باید روشن و واضح شود. باید تأکید کنیم که ما به موضعی نیاز داریم که در اصول، محکم و در تاکتیک، انعطاف پذیر باشد. مبارزه برای شکل دادن بین الملل کارگران می تواند با تلاش های پیشروان کمونیستی که عمیقاً به مارکسیسم متعهد هستند و با اشتیاق تمام در درون طبقه کارگر به کار واقعی می پردازند، به پیش رود. کمونیست هایی که در کشورهای مختلف سراسر جهان با هدف و اصول مشابهی آغاز می کنند، باید قادر باشند که تلاش های خود را به گام های عملی تبدیل نمایند. در شرایط حال حاضر، حتی ملایمترین آغاز در این مسیر هم ارزشمند خواهد بود.

تمایل و هدف انقلابی بر پایه مارکسیسم و تجربه مبارزاتی، تنها چیزهایی هستند که می توانند اجزای درونی این وحدت لازم برای بناکردن یک بین الملل انقلابی کارگری را به یک دیگر پیوند دهند. بدون این دو، هیچ قانونی که بر کاغذ نوشته شده باشد، نمی تواند مابه ازاء و عینیتی پیدا کند. در واقع نیاز به دیسیپلین انقلابی، به عنوان امری که مبارزه انقلابی خود بر کمونیست ها تحمیل می کند، تنها با این دو فاکتور می تواند رفع شود. کمونیست هایی که قرار است از این مرحله اساسی آغاز کنند، باید به وحدت سبک کار و هدف در بین خود دست یابند و به سوی پذیرش پلاتفرمی که مبارزه انقلابی بین المللی طبقه کارگر را هدایت خواهد کرد، حرکت نمایند. البته این پیشرفت هرگز به صورت خودانگیخته به وقوع نخواهد پیوست، و برعکس به فرایندی از ارتباط سیاسی، بحث و مبارزه مشترک نیاز دارد. ما می توانیم به اختصار برخی مواردی را که برای شروع و پیشبرد درست این فرایند لازم است،

دولت"، ترجمه خسرو پارسا، نشر دیگر، ۱۳۸۶، صص. ۱۹۴-۱۹۵

(۳) توماس هابز، " لویاتان"، ترجمه حسین بشیریه، انتشارات نی، ۱۳۸۹، ص ۱۵۷

(۴) همان، صص ۱۹۲-۱۹۳

(۵) این اظهار نظر او را باید در پرتو ملاحظات زیر خواند:

الف) او اضافه می کند که «دولت یک اثر هنری نیست»، و دولت روی زمین و در سپهر خودسرانگی، اتفاق و خطا قرار دارد» (فلسفه حق، بند ۲۵۸ الف).

ب) بیان این که دولت رژه خداوند روی زمین است، این نیست که دولت خداست، به این معنا که او اوج کمال است یا هر نوع دولتی پایدار است. به نظر هگل، روح مطلق بالاتر از هر روح عینی از جمله دولت است، و دولت های منفرد در مقابل تاریخ تسلیم می شوند.

ج) هگل تقابل حاد بین دولت و فرد را رد می کند. رابطه بین دولت و فرد با وساطت انواعی از نهادها مانند خانواده و غیره برقرار می شود. هیچ کدام از این ها به فرد آسیب نمی رسانند. این نهادها از او فرد معینی می سازند. دولت فرد را به شهروند (citoyen) و نه صرفاً Burger) تبدیل می کند که با اندیشیدن به دولتی در پیش رو عمل می کند.

به نقل از: م. اینوود، "فرهنگ فلسفی هگل"، ترجمه حسن مرتضوی، ص ۵۸۵

(۶) "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"، صص ۲۰۶-۲۰۵

(۷) ص ۲۰۷

صورت اختلافات بر سر موضوعات تاریخی- تئوریک (مانند مثلاً ماهیت طبقاتی شوروی) نباید از حرکت مشترک ما جلوگیری کند. البته بحث و تبادل نظر در مورد این موضوعات باید تداوم پیدا کند تا به تعمیق درک و فهم مارکسیستی یاری رساند.

۶. وحدت باید اصولی باشد، و از همان ابتدا باید رویکرد شفاف نسبت به اختلافات مفروض باشد. اختلافات نباید پنهان شود. باید از شتابزدگی و اجبار ممانعت به عمل آورد.

مبارزه انقلابی کارگران از سقوط به دام ناسیونالیسم جلوگیری می کند و مستلزم آن است که منافع بین المللی طبقه کارگر، از اهمیت و اولویت برخوردار باشد. اما اگر کمونیست ها تلاش های لازم را برای ساختن سازمان انقلابی طبقه کارگر در کشورهای خود نداشته باشند، در آن صورت سازمان انقلابی بین المللی پروتاریا هرگز شکل نخواهد گرفت. چرا که سازمان بین المللی، یک اداره و دفترکار خارجی و مستقل از تلاش های کمونیست های درگیر در مبارزات واقعی کشورهای مختلف، نیست. سازمان بین المللی نمی تواند به طور خودانگیخته و با مطرح کردن ایده های سیاسی به ظاهر درخشان شکل بگیرد. در واقع در هیچ یک از حوزه های زندگی، هیچ موفقیت مشخصی نمی تواند بدون تلاش عملی و واقعی در مسیر صحیح و مبارزه علیه مسیرهای نادرست، تضمین گردد. بدون یک سازمان درست، ایده ها و نظرات- هرچند که انقلابی، درست و رضایتبخش به نظر آیند- نمی توانند به تنهایی به نیرویی مادی تبدیل شوند و جهان را تغییر دهند. در شرایط کنونی که طبقه کارگر فاقد هرگونه سازمان بین المللی است، هیچ راهی برای مبارزه به جز تکامل راه حل های انقلابی مارکسیستی و تلاش برای گسترش آن ها تا سطح پلاتفرم های بین المللی، وجود ندارد. بنابراین درگیر شدن در چنین آزمون هایی برای حل مسئله سازمان بین المللی طبقه کارگر، اجتناب ناپذیر است. باید به یاد داشته باشیم که تمامی پیشرفت های عظیم انقلابی فقط به خاطر رویکرد طبقاتی انقلابی- که به معنای ورود به کار واقعی و عملی بدون ترس از دشواری ها و داشتن جسارت برای آزمودن است- می توانست موفقیت آمیز باشد.

۱. سازمان بین المللی، به معنای وحدت، بدون یک شکل مشخص و متشکل از تماس های سست و پراکنده میان کمونیست ها، یا بدتر از آن چیزی شبیه به شبکه هایی که در دوره اخیر باب روز شده اند، نیست. سازمان بین المللی به معنای حزب جهانی طبقه کارگر است و این دقیقاً همان چیزی است که باید ساخته شود.

۲. امروز چیزی به نام سازمان بین المللی طبقه کارگر وجود ندارد و کسانی که ادعای نمایندگی بین الملل چهارم یا ساختن بین الملل پنجم را دارند، فاقد توان لازم برای تغییر این حقیقت هستند. برای آن که نمونه مثبتی از تاریخ به دست دهیم، می توانیم تجربه کمینترن را به یاد بیاوریم که در تب و تاب انقلاب اکتبر در دوره لنین شکل گرفت. این تجربه هنوز هم خطوط مسیر ساختن یک بین الملل کارگری را نشان می دهد.

۳. سازمان بین المللی انقلابی طبقه کارگر، تنها می تواند از طریق وحدت عناصر همفکری که برای ساختن آن تلاش می کنند و این تلاش را مصممانه پی می گیرند، ایجاد گردد. آن چه اهمیت دارد، دوری کردن از آزمون های جدی برای شکل دادن به عناصر سازنده این وحدت، نیست. میزان دوری یا نزدیکی سیاسی، عواملی هستند که قطعاً باید در مقیاس مارکسیسم انقلابی به آن ها وزن و اهمیت بخشید.

۴. واضح است که حزب جهانی طبقه کارگر نمی تواند به یکباره محقق شود. اما، بر اساس توافق بر سر موضوعات اساسی ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی، ایجاد یک گرایش بین المللی برای حرکت به سوی این هدف، ممکن و ضروری است. تشکیل هسته انقلابی بین المللی، هدفی است که باید به سوی ایجاد و سازماندهی چنین گرایشی نشانه برود.

۵. تصور این که می توان در همان بدایت امر سازمان های برادر یا خواهر تماماً مشابه را در حوزه بین المللی پیدا کرد، فایده ای ندارد و به اتلاف وقت می انجامد. زندگی بر پایه ایده های سفت و سخت و یکشکل جریان ندارد. اگر بستری برای وحدت بر سر موضوعات بنیادی ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی وجود داشته باشد، در آن

چرا دوران گذار در شوروی به اتمام نرسید؟



مازیار رازی

گرچه انقلاب سوسیالیستی-کارگری اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه به پیروزی رسید و توانست نظام سرمایه داری تزاری را سرنگون کند، و همچنین گرچه اقتصاد موفق به آغاز دوره گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم تحت رهبری رهبری شوراهای کارگری، متکی بر دموکراسی کارگری و نظام دموکراتیک شورایی شد، اما این انقلاب به نتیجه نرسید. علل این شکست برای درک دوران گذار بسیار حائز اهمیت است. در تجربه انقلاب روسیه، سه ویژگی وجود دارد که بدون در نظر داشتن آن ها، علل شکست دوره انتقال قابل درک نخواهد بود.

اول، این که شوراهای کارگری پیروزمند در شوروی، با یک کشور عقب افتاده مواجه شدند و برای حرکت به سمت سوسیالیزم می بایست نیروهای مولد را رشد بدهند و برای این رشد نیاز به انباشت اولیه بود. جمعیت کارگری روسیه در حدود ۱۰ میلیون نفر در ۱۹۱۷ تخمین زده می شد. حدود ۱۲۰ میلیون دهقان وجود داشت که بخشی از آن هنوز در روابط سرواژ به سر می برد. بنابراین بحثی که بین بلشویک ها مطرح شد، این بود که این انباشت اولیه چگونه به دست می آید. این انباشت اولیه در آن سال های اول انقلاب، به عنوان «انباشت سوسیالیستی» معروف شد. همان طور که کارل مارکس در توضیح دوران انتقال از جوامع پیشاسرمایه داری، مانند فئودالیزم و برده داری، به سرمایه داری از مقوله «انباشت اولیه سرمایه داری» صحبت می کند، در بین

بلشویک ها هم در سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۲۱ بحث «انباشت اولیه سوسیالیستی» طرح شد. یکی از تئوریسین های اصلی این نظریه «پریوبراژنسکی» بود (او در جریان شدت یافتن اختلافات درونی حزب به اپوزیسیون چپ و تروتسکی پیوست). پریوبراژنسکی استدلال می کرد که صنایع باید وسائل تولیدی مورد استفاده در بخش کشاورزی، مثل تراکتور و غیره را تولید کنند و در مبادله با بخش کشاورزی، قسمتی از محصول افزونه آن بخش را به بخش صنعت باز گردانند که خود منبعی برای تأمین رشد صنعتی بیشتر شود.



پریوبراژنسکی
(۱۸۸۶-۱۹۳۷)

دوم، با آغاز جنگ داخلی بلشویک ها به ناچار برنامه اقتصادی خودشان را که در مورد دوران گذار تدارک دیده بودند، کنار می گذارند و وارد دوره ای از اقدامات از بالا می شوند که «کمونیزم جنگی» نامیده شد. به جای برنامه ریزی منطقی اقتصادی برای رشد بار آوری کار، تصاحب نظامی محصول گزیده شد. برنامه بلشویک ها از این به بعد عمدتاً تبدیل شد به یک برنامه سیاسی برای حفظ قدرت. در شهرها و روستا ها خلع ید از مالکیت خصوصی به طرز غیر منطقی گسترش یافت. اموال روستائیانی که به «ارتش سفید» (ضد انقلاب) می پیوستند، از سوی «ارتش سرخ» به منظور تنبیه، مصادره می شد.

سوم، به دلیل زیاده روی های دوران جنگ داخلی، عقب نشینی در تمام زمینه ها با ابعاد گسترده صورت گرفت. آن ها نه تنها در حوزه گسترش مالکیت دولتی عقب نشستند، بلکه سرمایه داری خصوصی را به ویژه در بخش کشاورزی تشویق کردند. در بخشی از حوزه هایی

نقش خرده بورژوازی در دوران گذار

مازیار رازی

رهبری استالین در اواخر دهه ۱۹۲۰، اشتراکی کردن اجباری را به جای شعار «کولاک ها ثروتمند شوید!» می گذارد. میلیون ها نفر را به زور به مناطق دیگر کوچ می دهد و مقاومت آن ها را با قتل و کشتار در هم می شکند. حمله بسیار گسترده ای را به خرده بورژوازی آغاز می کند و برنامه سریع صنعتی شدن را در دستور کار قرار می دهد. ۱۲ ساعت کار روزانه در بسیاری واحدهای تولیدی رایج بود. رشد سریع بر اساس محاسبات و دستورات حسابرسان مرکزی و در جهت تحقق آماری اهداف برنامه مرکزی، جای رشد مطلوب براساس تصمیمات خود تولیدکنندگان و در جهت افزایش بارآوری کار و کاهش ساعات کار را گرفت. به سخن دیگر، رشدی فرمایشی و از بالا و در جهت تقویت دولت جدید و بوروکراسی حاکم به جای رشد بر اساس نیازهای اجتماعی و در جهت تقویت خود مدیریت تولید کنندگان. امروز اثبات شده است که این نوع رشد صنعتی استالینی، عاقبت رشدی است که حتی از لحاظ اقتصادی نیز از سرمایه داری عقب افتاده تر بوده است. افزایش دائمی فاصله بین سطح بارآوری کار در روسیه و کشورهای سرمایه داری، نتیجه اجتناب ناپذیر این نوع رشد بود.

تجربه دوره استالین نشان داد که در دوره انتقال اگر دولت کارگری نتواند واحد های کوچک را داوطلبانه به سوی سوسیالیزم جلب کند، سدهایی جلوی پیشرفت جامعه به وجود خواهد آمد. تجربه انقلاب روسیه اثبات کرد تنها شکلی که می توان دهقانان و خرده مالکان را به سوسیالیزم جلب کرد، به شکل دمکراتیک و داوطلبانه است. به زور سر نیزه و گرفتن نان از سفره دهقانان نمی توان «انسان سوسیالیست» به وجود آورد. با این روش ها انتقال به سوسیالیزم به عکس آن تبدیل خواهد شد. به جای انسان های جدید سوسیالیست، ضد انقلاب تقویت خواهد شد.

همان طور که در اوایل انقلاب، برنامه بلشویک ها به جای اشتراکی کردن اجباری، ایجاد تعاونی در روستاها

که لنین قبلاً جزیی از بخش سوسیالیستی می نامید، مدیریت به تکنوکرات ها منتقل شد، در کل پروسه تولید و توزیع، کنترل مستقیم کارگری تضعیف شد، انحصار تجارت خارجی عملاً از بین رفت و راه حتی برای مشارکت سرمایه داخلی و خارجی هموار شد. خود بلشویک ها به ابعاد این عقب نشینی واقف بودند، اما آن ها تصور می کردند این اقدامات برای حیات دولت کارگری ضروری است و در دوره بعدی پس از پشت سر گذاشتن مشکلات فعلی مجدداً برنامه اصلی انتقال به سوسیالیزم در دستور روز قرار خواهد گرفت. آن ها فکر می کردند قدرت واقعی دولتی در دست حزب انقلابی است و بنابراین می توانند این عقب نشینی را کنترل کنند.



ولن

در همین دوره، لنین به علت بیماری فوت کرد. قدرت گیری جناح بوخارین - استالین که از پیش از مرگ لنین تدارک دیده شده بود، قطعی گشت و جناح چپ، شکست خورد. چرخش به راست جناح استالین - بوخارین با شعار «کولاک ها ثروتمند شوید» رسمیت یافت. این سیاست به شکل گیری یک لایه وسیع از کولاک های ثروتمند منجر می شود که در واقع چند سال بعد خود قدرت دولتی را تهدید می کنند. در این دوره نظام تک حزبی مستقر می شود، خود حزب عملاً در دست بوروکرات ها و تکنوکرات هاست، و ارگان های خودسازماندهی کارگری تماماً از بین رفته اند. با از بین رفتن کامل دمکراسی کارگری، دولت روسیه ماهیت کارگری خود را از دست داد و دوران انتقال به سوسیالیزم خاتمه می یابد. انتقالی که هنوز درحال برداشتن گام های اولیه بود.

این بخش به نفع انباشت اولیه سوسیالیستی نیست. از دیدگاه انباشت سوسیالیستی، بهتر است که به آن ها وام و وسایل تولید مدرن داده شود و سطح تولید بالا برود.



تصویر: یک خانواده کولاک از اهالی اکراین در دهه ۱۹۳۰، پس از سلب مالکیت

انتقال به سوسیالیسم یعنی رسیدن به جامعه ای که در آن دیگر کسی به خاطر فرار از گرسنگی مجبور به کار نیست. کار به خاطر اجبار اقتصادی نیست، بلکه معرف علاقه انسان به فعالیت خلاق است. انسان ها داوطلبانه کار می کنند، از کارشان لذت می برند و از خود بیگانگی از میان رفته است. رسیدن به چنین مرحله ای بدون مشارکت همه جانبه تمام اقشار جامعه، غیر ممکن است. این روند نیز برای انتقال ضروری است. متأسفانه رهبران بلشویک حتی قبل از دوران استالین آن چنان به این مسأله توجه نکردند. در دوران استالین ضرورت این مشارکت حتی در حد تئوریک نیز نفی شد. طبق نظر استالینی: «مردم» نمی فهمند و فقط حزب معرف عنصر شعور در جامعه است! اما ناگفته نماند علی‌رغم آن که بلشویک ها کلاً به اهمیت مشارکت در دوران گذار کم بها دادند، معذالک یک تفاوت اساسی بین درک بلشویکی و درک استالینی وجود داشت. اولی به این موضوع کم بها می داد و شرایط سخت زمان اجازه نداد که بهتر درک کند، در صورتی که دومی اصلاً ضرورت آن را نفی می کرد و دیکتاتوری حزبی را تئوریزه می نمود.

بود. بلشویک ها در کنار مزارع تعاونی، مزارع سوسیالیستی مدرن نیز به راه انداختند. با این برنامه که در عمل به کشاورزان نشان دهند، این مدل بسیار بهتر است و آن ها را داوطلبانه به سمت خودشان جلب کنند. یعنی با یک رقابت سالم، که لنین آن را «رقابت سوسیالیستی» می نامید. با نشان دادن این که در این قسمت ها، کار، کمتر و راحت تر است، و بارآوری تولید نیز بیشتر است. خود کشاورزان به عنوان عضو این تعاونی ها، داوطلبانه چنین تصمیمی را خواهند گرفت و به بخش های سوسیالیستی ملحق خواهند شد.



پوستر: «به او اعتماد نکنید! کولاک، سفت و سخت ترین دشمن سوسیالیسم است»

این عنصر انتقال داوطلبانه به اقتصاد سوسیالیستی از واحد های خرد، هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی یکی از مسائل اصلی دوره انتقال را تشکیل می دهد. برای این که سوسیالیسم موفقیت داشته باشد، باید توده غیر پرولتر در سرنوشت این انتقال سهیم و شریک شود. دیکتاتوری پرولتاریا هرگز به این معنی نیست که ۱۰۰٪ قدرت در دست پرولتاریا است. همان گونه که در دیکتاتوری بورژوازی، ۱۰۰٪ قدرت در دست بورژوازی نیست. بورژوازی دیگران را نیز به شکلی سهیم می کند. این لایه ها را به زور سرنیزه نمی توان سوسیالیست کرد. از نظر اقتصادی نیز از رونق افتادن

به مرگ کارگران در اثر «سوانح کار» پایان دهید!

انجمن همبستگی بین المللی کارگران (UJD-IR)

ترجمه: شبکه همبستگی کارگران ایران

کارگران، زحمتکشان، برادران و خواهران!

سوانح ناشی از کار، روز به روز در حال افزایش است. روزی نیست که ما خبری از سوانح کار در کارخانه ها، معادن، کارخانه های کشتی سازی و محل های ساخت-وساز نشنویم. به طور متوسط ماهانه بیش از ۱۰۰ کارگر جان خود را در محل کارشان از دست می دهند، و به علاوه کارگران به مراتب بیشتری دچار جراحت و معلولیت دائمی می شوند.

در سال ۲۰۱۰، نزدیک به ۱۴۴۴ کارگران فوت کردند؛ در سال ۲۰۱۱ نیز ۱۵۶۳ کارگر به قربانیان "سوانح کاری"، که به حق باید آن را "قتل های کاری" بنامیم، تبدیل شدند.

در نه ماهه نخست امسال، ۶۴۲ کارگر دیگر هم جان خود را از دست دادند. سوانح کار، زندگی خانواده های کارگری را نابود می کند و تنها کودکان یتیم یا زنانی بی سرپرست را برجای می گذارد.

باریش کیاک که در یکی از محل های ساخت و ساز یک فروشگاه در اسنپورت (استانبول) کار می کرد، زمانی که در یکی از چادرهای نایلونی موقتی در خواب بود، قربانی شعله های آتش شد و جان باخت. مادرش می گوید "این قدر رنج می کشم که دیگر نمی خواهم زندگی کنم. آرزو می کنم که ای کاش مرده بودم".

صدها نفر از مادران، پدران، خواهران و برادران، زوج ها و فرزندان هم همین طور فکر می کنند. آن ها زجر می کشند و اشک می ریزند.

اما چه کسی مسئول این اشک ها و دردهاست؟ بی تردید باید گفت کارفرمایان و دولت حزب عدالت و توسعه (AKP). چرا که کارفرمایان از تمهیدات احتیاطی ضروری برای کارگران در محیط های کار به بهانه

"پرهزینه بودن" ابزارهای ایمنی و بهداشتی، سرباز می زنند. دولت حزب عدالت و توسعه هم با امتناع از انجام هرگونه بازرسی و تصویب قوانینی جهت مجازات خاطیان، عملاً چشم خود را بر روی این حقایق می بندد و برعکس کارفرمایان را تشویق می کند تا به همین روال ادامه دهند.

باید پرسید آیا این خود دولت حزب عدالت و توسعه نیست که سوانح کار و تلفات متعاقب آن را "سرنوشت و تقدیر" می نامد و این مرگ و میرها را بی اهمیت جلوه می دهد؟ بیایید با هم بپرسیم: چرا این "تقدیر"ی که همواره جان کارگران را می گیرد، هیچ گاه به سراغ کارفرمایان نمی آید؟

برادران و خواهران!

آیا می دانید که ترکیه از نظر شمار سوانح کار، رتبه سوم را در جهان به خود اختصاص داده است؟ طبق ارقام رسمی، سالانه ۷۷ هزار سانحه کار در ترکیه اتفاق می افتد. هر سال صدها کارگران جان خود را از دست می دهند و هزاران نفر به آسیب ها و معلولیت های ناشی از سوانح کار دچار می شوند.

نتیجه روشن است: در همان حال که سودهای کارفرمایان به عرش می رسد، کارگران در جهنم زندگی می کنند. در ترکیه تابلوهایی در هر محل کار نصب شده است که روی آن چنین شعاری نوشته شده: "اول، ایمنی کار". با این حال هرگز نوشته نمی شود که "اول، ایمنی بشر" یا "اول، ایمنی کارگران". اما چرا؟

علت آن است که کارفرمایان، نه به کارگران، بلکه به رشد سرمایه و سود خود اهمیت می دهند.

اقدامات ایمنی در واقع نه برای تضمین ایمنی کارگران، بلکه برای تضمین تداوم تولید است. سوانح کار، این حقیقت را بارها بار آشکار کرده است.

محل های کار تقریباً هیچ وقت مورد بازرسی قرار نمی گیرد! به دنبال رشد فشارها، دولت حزب عدالت و توسعه قانون جدیدی را تصویب کرد که به "قانون ایمنی و

به مجمع بزرگ ملی ترکیه اقدام خواهیم کرد، و خواهیم گفت که در مقابل مرگ کارگران در نتیجه سوانح کار سکوت اختیار نخواهیم کرد. دولت باید وارد عمل شود. برای متوقف ساختن فوت کارگران در نتیجه سوانح کار، باید گام هایی ضروری به منظور انجام اقدامات احتیاطی لازم برای ایمنی کارگران در محیط کار برداشته شود، و در عین حال قوانین جدیدی به نفع کارگران تصویب و بدون هر گونه قید و شرطی در تمامی اماکن کار اجباری گردد. ما برادران و خواهران خود را فرامی خوانیم تا به کمپین ما بپیوندند، و فعالانه از آن حمایت کنند!

• در مقابل فوت کارگران در نتیجه سوانح ناشی از کار سکوت نکنید!

• کمیته های ایمنی و سلامت کارگران باید تحت مدیریت خود کارگران و در تمامی محل های کار ایجاد گردد!

• دستمزد پزشکان محیط کار و متخصصین ایمنی مشاغل باید از سوی صندوقی دولتی که تحت نظارت اتحادیه های کارگری و انجمن های صنفی قرار دارد، پرداخت شود!

• اختصاص جریمه و مجازات های سنگین برای کارفرمایانی که از انجام اقدامات احتیاطی خودداری می ورزند، به همراه اجازه بازرسی!

• حق توقف تولید از سوی کارگران در موارد فقدان وجود ابزارها و اقدامات احتیاطی ضروری کار!

• حذف شیفت شب در مشاغل سنگین و خطرناک!

• افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار!

۱ نوامبر ۲۰۱۲

منبع:

http://en.uidder.org/stop_workers_dying_of_workplace_accidents.htm

سلامت مشاغل" موسوم است و به اشتباه گمان می کرد که چنین اقدامی به سوانح کار پایان خواهد بخشید. اما بعداً چه اتفاقی رخ داد؟

صدها نفر از کارگران از ماه ژوئیه، یعنی زمانی که قانون مذکور اجرایی شد، جان خود را از دست دادند. این قانون فقط کلیاتی را دربر دارد که محکوم به باقی ماندن بر روی کاغذ است، و هیچ نوع مقررات روشن و مشخصی را به نفع کارگران به دنبال نداشته است.

به عنوان یک نمونه، تعداد بازرسان محیط های کار در وزارت کار تنها ۲۵۰ نفر است و این در حالی است که صدها هزار محیط کار و میلیون ها نفر کارگر وجود دارند.

• ظاهراً کارفرمایانی که از این قانون تبعیت نکنند، مشمول جریمه های سنگین خواهند بود! طبق قانون، ایجاد کمیته های ایمنی کار ضروری است. اما کارگران در هر حال از ایفای نقش در ایجاد این کمیته ها محروم هستند. در عوض کارفرمایان از اختیار قانونی برای ایجاد این کمیته ها برخوردارند. آیا روشن نیست که کارفرمایان، این کمیته ها را بنا به میل خود طراحی خواهند کرد؟ ضمناً کل جریمه کارفرمایانی که از ایجاد این قبیل کمیته ها امتناع می ورزند، تنها ۲۰۰۰ لیره ترکیه است! مشخص است که اینان کارگران را به مسخره گرفته اند.

• علاوه بر این، مسأله، تنها فقدان اقدامات احتیاطی نیست. یکی از دلایل اساسی سوانح کار، این است که کارگران وادار می شوند که تا سر حد مرگ و برای ساعاتی طولانی کار کنند. افزایش ساعات کاری و افزایش آهنگ کار به افزایش تصاعدی شمار مرگ و میر می انجامد. در قانون جدید حتی یک کلمه هم در مورد این جنبه مسأله صحبت نشده است.

ما می گوئیم: دیگر بس است!

انجمن همبستگی بین المللی کارگران، در حال به راه اندازی کمپینی مبارزاتی برای پایان دادن به سوانح کار و بیماری های ناشی از مشاغل خاص است. به عنوان بخشی از این کمپین، ما به جمع آوری امضا و ارسال آن



علیه افزایش قیمت، هزینه بالای معیشت و جنگ، متحد شوید!



انجمن همبستگی بین‌المللی کارگران

تداوم افزایش قیمت ها، همچنان زندگی زحمتکشان را غیرقابل تحمل، و فقر را شدیدتر می کند. دولت حزب عدالت و توسعه (AKP)، برای اجتناب از واکنش توده های زحمتکش، از دور جدید افزایش آتی قیمت ها به ویژه در بهار و پاییز خبر داد.

در ماه آوریل، قیمت گاز طبیعی به یکباره ۱۹ درصد افزایش یافت، و سپس در اوایل اکتبر باری دیگر به میزان ۱۰ درصد بالا رفت، یعنی دومین افزایش در طی کمتر از چهار ماه. بنابراین طی دوره ای که مصرف گاز طبیعتاً پایین تر است و برای مدتی از فشار پرداخت صورت حساب ها می کاهد، قیمت گاز طبیعی در مجموع بیش از ۳۰ درصد افزایش یافت.

مجدداً در ماه آوریل قیمت برق ۹.۶ درصد افزایش یافت. اما دولت حزب عدالت و توسعه که به این هم راضی نشده بود، درست مانند مورد گاز طبیعی، ۱۰ درصد دیگر به قیمت برق افزود تا دست های خود را بیشتر در جیب زحمتکشان فرو برد.

همه این ها ضربه ای دیگر بود به توده های کارگری که در حل له شدن در زیر فشار سنگین افزایش قیمت ها هستند.

افزایش قیمت بنزین، گازوئیل و سایر محصولات نفت پیش از این هم تابع مکانیسمی خودکار بوده است. هرگونه افزایش بنزین، گازوئیل، گاز طبیعی و برق به

معنای افزایش قیمت تمامی دیگر اقلام است.

به همین جهت ما بر اساس هزینه های رو به رشد فرآورده های انرژی، با موج جدیدی از افزایش قیمت ها در همه چیز، از حمل و نقل و مواد غذایی گرفته تا پوشاک و کالاهای سفید* رو به رو هستیم.

از آن جا که در فصل های بهار و تابستان، میوه و سبزیجات ارزان تر، و مصرف گاز طبیعی و برق پایین تر بود، تأثیر این جهش قیمت ها کمتر احساس شد. با این حال در فصل زمستان، هزینه بالای زندگی خود را تمام و کمال آشکار، و زندگی زحمتکشان را به مصیبتی تمام عیار مبدل خواهد کرد.

در همان حال که قیمت های تمامی مایحتاج ضروری افزایش می یابد، دستمزدهای کارگران بدون تغییر باقی خواهد ماند. به طور کلی دستمزدهای کارگران افزایش نمی یابد و اگر هم افزایشی در کار باشد، از ۵ درصد بیش تر نخواهد بود. بنابراین دستمزدها کم و بیش بدون تغییر باقی می ماند و پولی که کارگران به دست می آورند، در مواجهه با هزینه بالای زندگی به سرعت ته می کشد.

همه این ها یک معنا دارد: قدرت خرید کارگران پایین تر می آید. و پایین آمدن قدرت خرید به آن معناست که دستمزدهای واقعی کاهش پیدا می کند! بنابراین در این جا نه به مبلغ پول پرداختی به کارگران (دستمزد اسمی)، بلکه باید به اقلامی نگاه کرد که می توان با آن دستمزد خریداری کرد (دستمزد واقعی).

در حال حاضر هم دستمزدهای اسمی و هم قدرت خرید، پایین هستند. برای نمونه، خالص حداقل دستمزد تنها ۷۳۹ لیره ترکیه (حدود ۳۰۰ یورو) است.

چگونه یک خانواده کارگری چهار نفره می تواند با این دستمزد از عهده خوراک، پرداخت اجاره و صورت حساب ها، مخارج تحصیل فرزندان و رفع سایر نیازهای آن ها بر بیاید؟

حداقل دستمزد ۷۳۹ لیره ای تماماً برخلاف واقعیت های

درآمدهای مالیاتی دولت به واسطه این جهش قیمت ها رو به صعود است. به عنوان مثال، تقریباً نیمی از قیمت سیگار و بنزین در قالب مالیات به دولت می رسد.

بنابراین دولت از طریق اعمال مالیات های مختلف، نظیر مالیات بر ارزش افزوده و مالیات ویژه مصرف کننده، زحمتکشان را در دستان خود فشار می دهد.

آن وقت بودجه دولتی که اساساً با پول زحمتکشان شکل می گیرد، صرف چه چیزی می شود؟ آیا مثلاً سرمایه گذاری کافی روی آموزش و پرورش و خدمات بهداشتی و درمانی صورت می گیرد؟ البته که نه!

یکی از بخش های بزرگ بودجه، به مخارج و هزینه های جنگ اختصاص داده شده است. دولت حزب عدالت و توسعه در حال گسترش جنگ در داخل و خارج بوده است. در همان حال که عملیات نظامی علیه کُرد ها در بالاترین سطح خود ادامه داشته است، کمک های نظامی به ارتش آزاد سوریه، بخش به مراتب بزرگ تری از بودجه نظامی را شکل می دهد.

در نیمه اول سال ۲۰۱۲، ۲۰۳ میلیون لیره صرف سلاح و سایر تجهیزات جنگی شد و ۲۸۷ میلیون لیره نیز فقط در ماه ژوئیه خرج شد. با در نظر گرفتن ۱۹۸ میلیون لیره ای که در ماه اوت صرف گردید، کل مبلغ هزینه شده برای ابزار و ادوات جنگی به ۴۸۳ میلیون لیره رسید. به علاوه در بودجه دولت، افزایش بسیار عظیمی در بخش منابع مالی محرمانه به چشم می خورد که تحت عنوان "هزینه های خدمات محرمانه" برای مصارف نامعلوم معرفی می شود.

روشن است که هرچه ترکیه بیش تر به جزئی فعال از جنگ تبدیل می شود، هزینه های بودجه هم بیش تر می شود و این افزایش در قالب افزایش قیمت ها بر گرده طبقه کارگر و زحمتکشان قرار می گیرد.

بنابراین نباید با بحث های جنگ افروزانة دولت حزب عدالت و توسعه گمراه شد. جنگ به معنای مرگ، ویرانی، مصیبت و اشک است.

زندگی است. یک خانواده چهار نفری برای رفع حتی ابتدایی ترین و کمترین نیازهای خود هم به مبلغی به مراتب بیش تر از این نیاز دارد.

اتحادیه ها، خط گرسنگی را ۱۰۰۰ لیره و خط فقر را بیش از ۳۰۰۰ لیره ترکیه اعلام کرده اند. به بیان دیگر، یک خانواده چهار نفری برای آن که فقط در حاشیه گرسنگی زندگی کند، باید دست کم ۱۰۰۰ لیره درآمد داشته باشد.

اگر حداقل دستمزد ۷۳۹ لیره ای را در شرایط ترکیه در نظر بگیریم، آن وقت خواهیم دید که میلیون ها کارگر عملاً در زیر خط گرسنگی قرار داشته اند.

کارگران شب و روز مشغول کار و تلاش بوده و هستند تا بلکه بتوانند خود را بالاتر از خط گرسنگی نگاه دارند و از طریق اضافه کار، درآمدهای خود را افزایش دهند. متأسفانه با وجود تمامی این عرق ریختن ها، زندگی کارگران حتی نتوانسته است به خط فقر نزدیک شود.

کارگران تحت چنین شرایطی از وسایل معاش و سیر کردن شکم خود هم محروم می شوند. آن ها تنها می توانند از عهده مخارج غذاهای ارزانی بریبایند که اساساً حاوی کربوهیدرات است (مثل نان و ماکارونی)، و نه مواد غذایی غنی پروتئینی مانند گوشت.

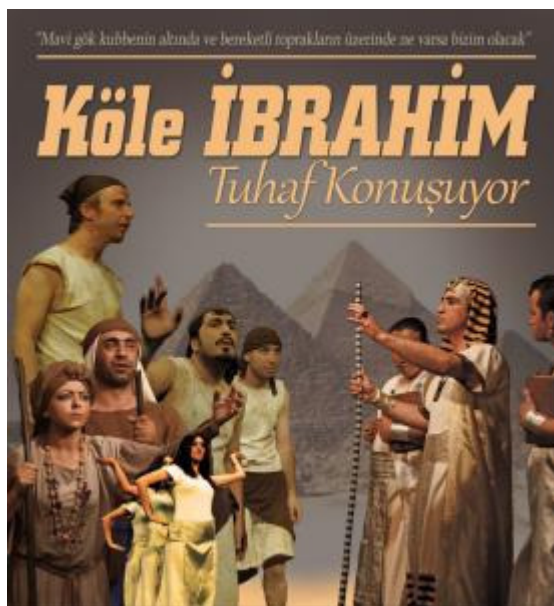
کارگرانی که به اندازه کافی تغذیه نمی کنند، در روزهای کاری طولانی و شرایط کاری سخت، از پای در می آیند. نتیجه مشخص است: خستگی جسمی ناشی از اضافه کارهای سنگین، شیفت های کاری ۱۲ ساعته، و کار روزانه و شبانه در طول یک هفته معین (تغییر شیفت ها) که استراحت را ناممکن می سازد.

این همان نوع زندگی است که دولت "حزب عدالت و توسعه" و کارفرمایان برای کارگران مناسب می پندارند!

دولت حزب عدالت و توسعه، طی ماه های آتی با افزایش جدید قیمت ها، همچنان سنگینی بار را بر دوش کارگران خواهد انداخت.

گزارشی از نمایش «گروه تئاتر کارگری» انجمن همبستگی بین المللی کارگران:

نمایش «ابراهیم برده، حرف های عجیبی می زند» به روی صحنه رفت



نمایش «ابراهیم برده، حرف های عجیبی می زند» که از سوی گروه تئاتر کارگری «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» تهیه گردیده است، روز ۲۷ ماه مه در بخش اروپایی استانبول، سوم ژوئن در ساری غازی، دهم ژوئن در آیدینلی و اول ژوئیه در منطقه گبزه در استان کجائیلی اجرا گردید. این نمایش که با استقبال حضار رو به رو شد، نتیجه چندین ماه کار سنگین و بزرگ بود.



هیچ توجهی برای این افزایش قیمت ها وجود ندارد. جنگ به معنای افزایش قیمت، هزینه بالای معیشت، غیرقابل تحمل شدن زندگی، ساعات کاری طولانی و شرایط کاری سخت تر هم هست.

زحمتکشان گُرد و تُرک تاکنون از جنگی که ۳۰ سال است ادامه دارد، رنج کشیده اند. بنابراین وظیفه ما فریاد برآوردن علیه این جنگ ناعادلانه است که جان زحمتکشان را می گیرد؛ وظیفه ما ایستادن در مقابل تلاش های جنگ افروزانه علیه سوریه است! بیایید علیه افزایش قیمت ها، هزینه بالای زندگی و جنگ متحد شویم!

- بودجه برای آموزش و درمان، نه برای جنگ!
- لغو افزایش بهای گاز طبیعی، برق و فرآورده های نفتی!
- حداقل دستمزد شایسته، بدون تعلق مالیات به آن!
- حذف بدهی آب، برق، گاز و کارت اعتباری کارگران!
- کاهش بهای مواد غذایی!
- تثبیت اجاره مسکن!
- بهداشت و درمان، آموزش، مسکن و حمل و نقل رایگان برای زحمتکشان!

۱۵ اکتبر ۲۰۱۲

* توضیح مترجم: به کالاهایی بادوام مثل یخچال، اجاق گاز، ماشین لباسشویی و نظایر آن اطلاق می شود که عموماً به رنگ سفید است.

http://en.uidder.org/unite_against_price_hikes_high_cost_of_living_and_the_war.htm



فرعون نمی توانست باور داشته باشد که بردگان در حال شورش اند. ایده عقیده که بردگان نمی خواهند به عنوان برده به حیات خود ادامه دهند و ممکن است دست به شورش زنند، برای او بسیار عجیب و دور از ذهن به نظر می رسد. نظم موجود، ازلی و ابدی است، و هرگز تغییر نخواهد کرد! بردگی، ایمان است! برده باید مطیع کیش و ایمان خود باشد! برده نباید برای پایان دادن به بندگی، طغیان کند! این ها عقاید فرعون و موبدان اش است. اما دیگر تمام بردگان شروع به گفتن سخنان عجیبی کرده اند! بردگان متمرّد و شورشی، مطالبه خود را فریاد می زنند: «همه چیز زیر سقف آبی آسمان و آن سوی سرزمین های حاصلخیز، متعلق به ماست!». تشویق و کف زدن حضار به دنبال این جمله، سالن تئاتر را به لرزه درآورد، و این نشان از آن داشت که چنین ایده ای، بازتاب امید و خواسته تمامی کارگران امروز است.

موبدان فرعون، تلاش می کنند تا بردگان شورشی را سحر و جادو کنند؛ ولی این کار بی فایده است. خود فرعون هم نمی تواند با گفتن این که «خصومت با مالکیت، جرم است»، بردگان را قانع سازد. در نهایت موبدان موقعیت را دریافتند و به فرعون هشدار دادند: «اعتصاب! این بردگان بی سواد، قدرتمندترین سلاح تمامی اعصار را یافته اند!». آن بردگانی که تا دیروز می گفتند «ما استراحت را نمی شناسیم، ما فقط کار تمام- وقت روزانه را می شناسیم»، اکنون در حال متوقف ساختن تولید و شوریدن هستند.

در همان حال که ابراهیم سراسیمه به دنبال یافتن فرعون بود، باری دیگر سنگی بر سر او می افتد. و این جاست

این نمایش، راجع به مصر باستان است، ولی در واقع جهان امروز را به نقد می کشد. بردگانی که مشغول بنانهادن اهرام فراعنه هستند، بارها و بارها این کلمات را تکرار می کنند: «سنگ را بردار، سنگ را بده، سنگ را بگذار!». در همین میان، به ناگاه سنگی بر سر ابراهیم برده می افتد. از این لحظه به بعد، دیگر هیچ چیز هم- چون گذشته نخواهد بود. از همین زمان است که ابراهیم به گونه ای عجیب شروع به صحبت می کند. ابراهیم پس از سفر به آینده، به مصر فرعون بازمی گردد. او از اتحادیه ها، بیمه، امنیت شغلی و کارگر بودن حرف می زند، درحالی که دوستانش بر این گمان اند که او دیوانه گشته و از همین روست که چنین چیزهای عجیبی می گوید. از ابتدا تا انتهای نمایش، واژه «عجیب» مدام تکرار می شود؛ اما نه فقط از طرف بردگان، بلکه همین طور از طرف فرعون. بردگان قادر به درک این کلماتی که برای نخستین بار به گوش شان می خورد، نیستند و به همین دلیل است که برایشان عجیب به نظر می رسد.

اما ابراهیم از چیزهایی بسیار زیبا سخن می گوید که نمی توان تحت تأثیرشان قرار نگرفت. رؤیای ابراهیم، همه را متأثر می کند: بردگانی عادی مانند یوسف و موسی که برای اولین بار چنین حرف های عجیبی را می شنیدند؛ بردگانی دیگر مانند مکتون، که او را دیوانه می خوانند، چرا که او هم همواره مثل ابراهیم حرف می زند؛ و «برده فرزانه» که فردی است لجوج و مصمم، باتجربه و آیندهنگر. این رؤیا حتی بردگان ارشد را هم تحت تأثیر قرار می دهد. مکتون رو به سوی حضار می کند و فریاد می زند: «تمام دیوانگان جهان، متحد شوید!». در همان حال که این عبارت با تشویق حضار رو به رو می شود، «برده فرزانه» به صحنه وارد می شود؛ او زنی است که از حرف های ابراهیم متأثر شده. ابراهیم، تئوری دورانیشانه «برده فرزانه» را با پراتیک مکتون، یکپارچه می کند. از حالا به بعد، این تمام بردگان هستند که حرف های «عجیبی» می زنند!

زمینه تئاتر در تقریباً تمامی شعبه های UID-DER ادامه دارد. تمام اجرایی که از سوی «تئاتر کارگری UID-DER» روی صحنه رفتند، بیانگر غم، شادی و مبارزه کارگران، و نه کارفرمایان، هستند. گفته می شود که تئاتر، هنر صحبت از انسان ها، برای انسان ها و به وسیله انسان ها است. اما «تئاتر کارگری UID-DER» به زبان کارگران صحبت می کند. بنابراین ما می گوئیم: تئاتر به وسیله کارگران، برای کارگران و به زبان کارگران. «گروه تئاتر کارگری UID-DER»، از کارگران تشکیل شده است. نمایشنامه ها به وسیله خود کارگران نوشته، اجرا و مدیریت می شوند. مخاطبان آن کارگران هستند. حتی لباس ها، صحنه آرایی، طراحی رقص و افکت ها را هم خود کارگران انجام می دهند.



تمام نمایش هایی که به وسیله «تئاتر کارگری UID-DER» روی صحنه رفت، توجه عظیمی را به سوی خود جلب کرد و از استقبال بسیار خوبی برخوردار شد. «میخک های اول ماه مه»، در مورد منشأ روز اول ماه مه بود. «از بیدار شدن تا شورش»، به شورش کارگران در ۱۵ و ۱۶ ژوئن سال ۱۹۷۰ در ترکیه می پرداخت. «مرگ بر فراز کارخانه کشتی سازی»، در مورد مرگ و میر و سوانح کاری در کارخانه های کشتی سازی بود. «مرد بیکار»، به موضوع بیکاری و تأثیرات روانی آن بر کارگران می پردازد. به همین ترتیب، نمایش های «خدا را شکر که متشکل هستیم!»، «دزد و کیف»، «هیولای خرید»، «جنگ برای صلح»، «چه نوع نمایشی باید برای کارگران اجرا گردد»، از جمله نمایش هایی بودند که به وسیله «تئاتر کارگری UID-DER» روی صحنه رفتند.

که او دوباره به همان برده فرمانبردار و مطیع گذشته تبدیل می شود. او گفت: «زود باشید! چرا در حال استراحتیم، باید به کار بازگردیم، الان است که برده ارشد بیاید»، موسی و یوسف با دیدن این تغییر، از ابراهیم ناامید شدند. موسی و یوسف درحالی که سردرگم شده بودند، از یک دیگر پرسیدند: «همه این ها رویا بوده؟». رویا بودن یا حقیقت داشتن ماجرا، چیزی است که حضار در موردش تصمیم می گیرند.

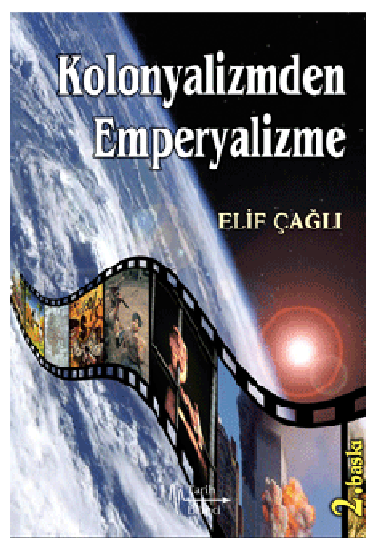


وقتی که بازیگران در انتهای نمایش به صحنه می آیند تا از حضار قدردانی کنند، کف زدن ها به مدت چند دقیقه ادامه یافت. پس از اتمام نمایش، زمانی که مشغول خداحافظی از مدعوین بودیم، از ما بابت دعوت کردن-شان تشکر کردند. آن ها می گفتند که ای کاش سنگی بر سر آن ها هم سقوط کند! با گفتن این جمله، آن ها میل خود به برخورداری از آگاهی و تشکر را ابراز می کردند. احساسات عمومی حاضرین در قالب چنین عباراتی ابراز می شد: «امیدواریم که بر سر هر کارگری، سنگی سقوط کند»، «اگر کارگران متحد باشند، می توانند از شر فراعنه امروز خلاص شوند»، «از این که دومین سنگ بر سر ابراهیم سقوط کرد، ناراحتیم»، «از آمدن به این جا خوشحالیم، از الان به بعد همیشه برای دیدن نمایش های تئاتر کارگری خواهیم آمد، واقعاً عالی بود»، «چه طور توانستید چنین اجرایی داشته باشید؟ خوش به حالتان!»، «این نمایش باید در همه شهرها و مناطق کارگری روی صحنه برود. تمام کارگران باید آن را ببینند»، «راه اندازی تئاتر کارگری از طرف UID-DER، موفقیت بزرگی است».

«تئاتر کارگری UID-DER»، از سنت تئاتر کارگری، پیروی و بر مبنای آن پیشرفت می کند. فعالیت ها در

معرفی کتاب:

میلیتات: متن زیر پیشگفتار کتاب «از استعمار تا امپریالیسم: موضوعاتی مناقشه انگیز پیرامون مسأله ملی» است که در اوت سال ۲۰۰۲ به قلم رفیق الیف چاقلی از رهبران سازمان «نگرش مارکسیستی» در ترکیه نوشته شده؛ اینک ترجمه فارسی این پیشگفتار برای معرفی کتاب مذکور به مخاطبین نشریه، منتشر شده است. تلاش می شود تا در آینده، ترجمه کامل این اثر در اختیار مخاطبین و علاقه‌مندان قرار داده شود.



مفهوم مارکسیستی مبارزه ضد امپریالیستی، و یکسان نبودن آن با مبارزه رهایی بخش ملی، یکی از موضوعاتی است که بسیار کم درک گردیده و در نتیجه به انحراف های بسیاری انجامیده است. این موضوع مناقشه‌انگیز، ناگزیر ما را به سوی دست کم گرفتن اهمیت برخوردار از فهم درست امپریالیسم و به ویژه تفاوت آن با استعمار می کشاند. این موضوعی است که از زمان شکل گیری نخستین بحث ها میان مارکسیست ها بر سر مسأله امپریالیسم در اوایل قرن بیستم تاکنون به درازا کشیده است. اما حتی امروز نیز، با وجود رویدادها و دگرگونی های مهم بسیاری که در این فاصله رخ داده اند، می توان رد پای گرایش های مختلف و بدفهمی هایی را که در این بحث ها رخ نشان دادند، احساس کرد. به عنوان مثال، بخش اعظم کشورهای مستعمره ای که

زمینه را برای بحث هایی پیرامون استعمار و استقلال ملی فراهم نمودند، به استقلال ملی خود دست یافتند و دولت-ملت های خود را برپا نمودند. با این حال در میان صفوف مارکسیست، شفافیت ایدئولوژیک و سیاسی نسبت به تحولاتی که به ویژه از جنگ جهانی دوم به بعد رخ داد، مشاهده نمی شود. در واقع این موضوع به این معنا تحریف شده است که گویا نوع «وابستگی» ای که بر پایه مناسبات نابرابر نظام امپریالیستی قرار دارد، تقریباً با وابستگی مستعمرات به کشورهای استعمارگر تشخیص داده می شود.

پیامد طبیعی این دیدگاه، مفهومی از مبارزه طبقه کارگر علیه امپریالیسم، یعنی مبارزه ضد امپریالیستی، بود که آن را چیزی متفاوت از مبارزه برای انقلاب پرولتری می دانست. کسانی که مبارزه ضد امپریالیستی را از محتوای مارکسیستی آن تهی می کردند، آن را به نوعی مبارزه بر سر «استقلال ملی» تقلیل دادند. بنابراین، این بار «استقلال ملی» در برابر طبقه کارگر علم شد؛ آن هم حتی در کشورهایی که دیگر مستعمره نبوده و دولت های خود را بنیان گذاشته و مسیر توسعه بر پایه سرمایه داری را آغاز نموده اند!

بدین ترتیب یک جهان سوم هم اختراع شد تا این حقیقت تیره و تار شود که سرمایه داری امپریالیستی نظامی جهانی است متشکل از کشورهای سرمایه داری با سطوح مختلف توسعه. متأسفانه پذیرش این تعریف به عنوان یک راه میان‌بر برای توصیف کشورهای سرمایه داری کمتر توسعه یافته ممکن نبود (هرچند این تعریف برای کشورهایی با درجه متوسط توسعه هم به کار می رفت!)، چرا که مشکل به مراتب پیچیده تر بود و این تعریف آن قدر ها هم که به نظر می رسد، عاری از خطا نبود. در واقع جریانی موسوم به «جهان سوم گرایی» وجود داشت، و این جریان، مبارزه برای سوسیالیسم را به نوعی استراتژی «توسعه ملی مستقل» تقلیل می داد. آن محافظی که این نسخه از استالینیزم را اتخاذ کردند، ناگزیر یکی از جناح های بورژوازی در کشورهای به-اصطلاح جهان سوم را به مقام ضد امپریالیستی ترفیع دادند و خود را با «ساختن» این نوع جبهه های ضد

و جعل انواع مراحتی که در مسیر دست یافتن به حاکمیت پرولتاری قرار می گیرد، بنام بوده است. اما بدترین چیز، فقدان یک رویکرد صحیح نسبت به این گونه موضوعات مورد مناقشه در جبهه تروتسکیستی است؛ یعنی جبهه ای که از آن انتظار می رود با ایده های درست، در مقابل استالینیسم مقاومت کند.

به عنوان مثال، در همان حال که پس از جنگ جهانی دوم، امپراتوری های استعمارگر رو به سقوط بودند، «سهمی» که ارنست مندل و سایر تروتسکیست هایی همانند او در تلاش برای ارزیابی مجدد خصوصیات معاصر سرمایه ایفا نمودند، خدمتی به شفاف شدن موضوعات نکرد. برعکس آن ها در بسیاری از موضوعات حتی عقب تر از تحلیل های لنین قرار گرفتند و به اغتشاش در مورد وظایف سیاسی بنیادی طبقه کارگر در عصر امپریالیسم دامن زدند. بنابراین آن ها خود را با ناسوسیونالیسم خرده بورژوازی در کشورهای به اصطلاح جهان سوم وفق دادند، و مبارزات رهایی-بخش ملی به رهبری گرایش های ناسیونالیستی خرده بورژوازی در این کشورها، به مثابه مبارزاتی ضد امپریالیستی معرفی شدند؛ این درست همان کاری بود که استالینیست ها انجام دادند. به علاوه، برخی از این مبارزات حتی به عنوان تحقق انقلاب پرولتاری ارزیابی گشتند.

این ها مهم ترین انحرافات و بدفهمی هایی هستند که حول مسأله امپریالیسم وجود دارد. این مسائل هرچند موضوعاتی مربوط به گذشته به نظر می رسند، ولی هنوز هم پیش روی ما قرار دارند. امروز، درست مانند گذشته، راه تقویت مبارزه پرولتاری برای انقلاب، در اتخاذ موضع صحیح مارکسیستی نسبت به تمامی مسائل مهم، و همچنین شفافیت بخشیدن به نقطه نظر اتمان بر این اساس، نهفته است. به اعتقاد ما، تحلیل لنین از امپریالیسم نقطه عزیمت مهمی برای مبارزه نظری علیه سردرگمی و بدفهمی های ذکر شده در بالا است. با این حال هم مبتکرین این انحراف ها و هم اکثر حامیان چنین بدفهمی هایی، ادعا دارند که خود را بر نظریات لنین متکی ساخته اند! بنابراین در ابتدا باید بی پرده و به روشنی،

امپریالیستی مشغول داشتند. در دیدگاه آن ها، این امر مصداق ضدیت با امپریالیسم بود! بدین ترتیب ضدیت کشورهای سرمایه داری کمتر توسعه یافته (یا برخوردار از توسعه متوسط) با این یا آن کشور امپریالیستی بر سر کسب موقعیت بهتر در زمین رقابت شدید امپریالیستی، «ضدیت با امپریالیسم» دانسته شد. از سوی دیگر، اعتراض بورژوازی یک ملت تحت ستم علیه دولت های استعمارگر با هدف کسب استقلال سیاسی و مبارزه در آن قلمرو، از سطح ضد استعماری گرفته تا ضد امپریالیستی، پشتیبانی و تقویت می شد.

دیدگاه نادرست دیگری که مطرح گردید، این گونه بود: «امپریالیسم در اوایل قرن بیستم، در واقع بر انحصار استعماری اتکا داشت. اکنون که این واقعیت تغییر یافته، پس ما باید وارد برهه جدیدی از امپریالیسم شده باشیم!» اما توسعه طلبی سرمایه داری در قرن بیستم، پیش از این نیز خود دوره ای جدید نسبت به دوره پیشین بود. مفهوم امپریالیسم، به معنای بالاترین مرحله سرمایه داری، نه دوره استعمار، بلکه دوره جدیدی را تعریف می کرد که خصلت اصلی آن را قابلیت گسترش باورنکردنی و سلطه عظیم قدرت اقتصادی سرمایه مالی شکل می دهد. اما این تمام داستان در مورد تحریف ها نیست! دولت-ملت های مستقلی که راهی طولانی را به سوی توسعه سرمایه داری در پیش گرفتند، به دلیل وابستگی به دولت های اصلی امپریالیستی، به عنوان «شبه مستعمره» معرفی شدند. یا حتی اگر عصر استعمار کهن پایان یافته بود، کشورهای کمتر توسعه یافته را به دلیل وابستگی تمام و کمال خود به امپریالیسم، این بار «نو مستعمره» نام نهادند. و لابد امپریالیسم اکنون «استعمار نوین» بود!؟

اما مشکل آن محافلی که با وجود اتمام دوره استعمارگری، تمایلی به کنار نهادن این مفهوم ندارند، چه می تواند باشد؟ چرا هنوز هم با وجود مسیر بلندی که بر پایه امپریالیسم طی شده است، مرحله امپریالیستی سرمایه داری با مفاهیمی توضیح داده می شود که ناظر بر مرحله پیشین سرمایه داری است؟ از نقطه نظر استالینیسم، یافتن پاسخ این سؤال ها دشوار نیست. مکتب تحریف استالینیستی تاکنون هم به خاطر توانایی خود در تحریف

شکل‌گیری را طی نمود. این واقعیت آن سال‌ها بود. برای مارکسیست‌های آن دوره، در نظر نگرفتن شرایط مشخصی که در آن قرار داشتند، غیرقابل تصور بود. بنابراین تأمل بر روی این وضعیت درهم تنیده‌ای که دقیقاً واقعیت آن زمان بود، در تحلیل‌های آن‌ها اجتناب‌ناپذیر می‌نمود.

تزه‌های مارکسیستی انقلابی‌لنین با هدف درک جهان در قرن بیستم، به مقابله با مشکلات پیچیده برهه تاریخی نوینی کشیده شد که عناصری از گذشته را در خود داشت. هرچند تحلیل او از امپریالیسم برای درک مرحله جدید سرمایه‌داری تکامل یافت، ولی در برخی از تأکیدها و فرمول‌بندی‌های او، مفاهیم استعمارگری و امپریالیسم به ظاهر درهم آمیخته بود. هرچند ممکن است که برخی این را یک نقص یا موجب سردرگمی بدانند، ولی این مسأله نه از یک سوء برداشت مهم از طرف لنین، بلکه از شرایط مشخص آن دوران منتج شد. در شرایط یک جنگ جهانی امپریالیستی، در جهانی که هنوز شاهد وجود کشورهای مستعمره (کشورهایی که هنوز به استقلال سیاسی خود دست نیافته بودند) و شبه مستعمره (کشورهایی که در فرایند از دست دادن استقلال خود قرار داشتند) بود، و به علاوه گرایش توسعه‌طلبی استعماری هنوز مؤثر عمل می‌کرد، رویکرد لنین صحیح به شمار می‌رفت.

با گذشت زمان، جنگ‌های دولت‌های اصلی سرمایه‌داری برای کسب مستعمرات جدید یا بازتقسیم مستعمرات موجود، به جنگ‌هایی امپریالیستی برای ایجاد حوزه‌های جدید نفوذ و بازتقسیم آن‌ها مبدل شد. بلوغ مرحله امپریالیستی سرمایه‌داری بر پایه خصوصیات خود آن، روشن ساخت که که بنیان ماهیت توسعه‌طلبی امپریالیستی، نه بر انحصار مستعمرات، بلکه بر ایجاد هژمونی برفراز کشورها و نواحی کمتر توسعه‌یافته قرار دارد. در پرتو شواهد و واقعیات مشخص، باید تأکید کنیم که جنگ‌های رهایی‌بخش ملی از سوی ملل تحت ستمی که فاقد استقلال، یعنی دولت-ملت خود هستند، در واقع تسویه حساب با دوره استعماری سابق می‌باشند. در حقیقت، پس از آن‌که بسیاری از کشورهای مستعمره به

برداشت خود را از تحلیل‌های لنین بیان کنیم، ما ضمن بحث بر سر معنی دقیق مرحله امپریالیستی سرمایه‌داری، تردید نمی‌توانیم خود را تنها به حقایق گذشته محدود کنیم. نباید از یاد ببریم که مارکسیست‌ها در بحث‌های خود پیرامون امپریالیسم در اوایل قرن بیستم، با وظیفه پیش‌بینی گرایش‌های برهه جدیدی رو به رو بودند که در آن زمان به اندازه کافی به بلوغ نرسیده بود.

استعمار برای آن‌ها پدیده‌ای جدید نبود. چرا که پیش از این در دوره سرمایه‌داری تجاری، سرمایه‌بازرگانی برای دست یافتن به ثروت، میل به تملک منابع مواد خام ارزان در زمین‌های بکر جهان داشت. دولت‌های نیرومند و پرنفوذ دنیای تجارت، درحال تصرف این زمین‌ها از طریق جنگ‌های استعماری بودند و این زمین‌ها را به عنوان ایالات کشورهای متروپل اعلام و آن‌ها را بدون هرگونه استقلال سیاسی، به ثبت می‌رسانند. از سوی دیگر، مفهوم امپریالیسم، در اوایل قرن بیستم در زبان‌های غربی پدیدار نشد. ریشه‌های این مفهوم، به حتی دوره امپراتوری روم بازمی‌گشت؛ و به معنای توسعه‌طلبی به طور اعم، گرایش به گسترش یافتن تا سطح یک امپراتوری جهانی به کار می‌رفت. اما در اوایل قرن بیستم، مسأله امپریالیسم که ذهن مارکسیست‌ها را به خود مشغول داشته و آنان را به تحلیل آن واداشته بود، بر پایه حقایق جدید ظاهر شد. به همین خاطر، تفاوت میان معنای قدیمی امپریالیسم جهانی (گرایش به ایجاد یک امپراتوری) و معنای جدید آن (گرایش به ایجاد امپراتوری سرمایه‌مالی) بایستی روشن و شفاف می‌شد.

با این حال امپریالیسم در اوایل قرن کنونی، بر پایه شرایطی واقعی پیش می‌رفت که خود با حقایق و واقعیات به ارث رسیده از گذشته تعیین می‌شد. در این مقطع، امپراتوری‌های بسیار بزرگ استعماری که خصوصاً با فتح مستعمرات پس از دهه ۱۸۷۰ صعود کردند، در صحنه حضور داشتند. اما از سوی دیگر، سرمایه‌مالی که ترکیبی از بانکداری انحصاری و سرمایه‌صنعتی انحصاری بود، درحال قدرت‌گیری بود، و به دنبال آن، نوعی جدید از سلطه و توسعه‌طلبی روند

گردد و ملت‌هایی که زمانی تحت یک دولت-ملت به زندگی ادامه می‌دادند، در مقابل یک دیگر قرار گرفتند تا نهایتاً نه مستعمراتی جدیدی، بلکه دولت-ملت‌های جدیدی در درون حوزه‌های نفوذ دولت‌های امپریالیستی مختلف شکل بگیرد.

تلاش موجه برای درک عصر امپریالیسم در پرتو تمامی این تحولات مشخص، ما را به تمرکز بر روی آثاری از لنین هدایت می‌کند که در آن‌ها تلاش شده است تا گرایش‌های اصلی عصر جدید امپریالیستی نظام سرمایه‌داری روشن شود. در طول این مسیر، ما به این نتایج پایه‌ای می‌رسیدیم: (۱) امپریالیسم، یک نظام جهانی بر پایه سلطه سرمایه‌مالی است. (۲) امپریالیسم، نه یک نظام استعماری جدید، بلکه نوعی توسعه‌طلبی بر پایه تقسیم و بازتقسیم حوزه‌های نفوذ به وسیله سرمایه‌مالی بین‌المللی است. از این منظر می‌توان دید که تحلیل‌های لنین در ارتباط با ماهیت امپریالیسم در اوایل قرن بیستم هنوز هم برای ما درک‌ما راهگشاست.

تیین و تحلیل گرایش‌های اصلی آینده در ظرف واقعیاتی که از گذشته به ارث مانده بود، نبوغ رهبران انقلابی مانند مارکس، انگلس، لنین و تروتسکی را نشان می‌دهد. با این حال، وظیفه ماست که ضمن اتخاذ موضعی مصمم و پیگیر، عقب‌تر از آن چه این رهبران به آن رسیدند، توقف کنیم. نباید فراموش کنیم که بسیاری بوده‌اند که سعی داشته‌اند تا به ماهیت عصر امپریالیسم و وظایف انقلابی طبقه کارگر پی ببرند، ولی در میانه این سفر راه را گم کرده و دست‌آخر به یک جهان‌سوم‌گرایی عادی یا حامی مبارزات رهایی‌بخش ملی می‌بدل شده‌اند.

برای اتخاذ موضعی مارکسیستی نسبت به مسائلی نظیر استقلال ملی، حق تعیین سرنوشت، جنگ‌ها و مهم‌تر از این‌ها **ضدیت با امپریالیسم**، باید درکی صحیح از **امپریالیسم** داشته باشیم. به اعتقاد من این امر برای ارزیابی تحلیل‌های کنگره‌های کمینترن در مورد **مسئله ملی و مستعمرات** در دوره لنین نیز حیاتی است. به همین دلیل من نخست به خصوصیات اصلی نظام امپریالیستی و تغییر و تحولات در دوره گذار از استعمار به امپریالیسم، و سپس به نکات مطرح شده در بالا خواهم پرداخت.

خصوص پس از جنگ جهانی دوم به استقلال سیاسی خود دست یافتند، بیش از پیش روشن شد که مفهوم **رهای** در عصر امپریالیسم نمی‌تواند در چارچوب یک مسئله استقلال ملی محدود شود. برای اجتناب از بدفهمی، باید اضافه کنیم که مبارزات رهایی‌بخش ملی ملت‌های تحت ستم و مستعمراتی که تاکنون به استقلال سیاسی خود دست نیافته‌اند، همچون دوران گذشته به‌حق هستند. اما در دنیای امروز، «مسئله ملی» مستقیماً بر اساس خصوصیات مرحله امپریالیستی سرمایه‌داری شکل می‌گیرد.

فشاری که از سوی کشورهای امپریالیستی نیرومند بر ملل مختلف اعمال شد، سرنوشتی دولت‌ها در کشورهای مستقل به وسیله نیروی نظامی، قرار دادن کشورها در مقابل یک دیگر در جنگ‌های امپریالیستی منطقه‌ای، تشدید تضادهای ملی از سوی نیروهای امپریالیست، همگی واقعیات ملموس عصر ما هستند. بنابراین نمی‌توان گفت که اکنون دیگر **مسئله ملی** در مرحله امپریالیستی سرمایه‌داری، کهنه یا محو گردیده است. اما از سوی دیگر نباید فراموش کنیم که در این جا ما با مسئله استقلال ملی ملت تحت ستم، بدون دولت-ملت آن‌ها، و جنگ‌های رهایی‌بخش ملی برخورد داریم. اگر ما در مورد نابرابری‌های ملی به طور کلی، ستم، بی‌عدالتی و تخاصمات حرف می‌زنیم، باید از همان ابتدا تأکید شود که مسئله ملی به این معنا تنها می‌تواند با سرنوشتی نظام سرمایه‌داری رفع شود.

در عصر امپریالیسم، نیروهای امپریالیستی اصلی نیازی به استعمار ملل ضعیف‌تر، سلب استقلال سیاسی و دولت-ملت‌های آن‌ها به منظور انقیاد این ملت‌ها ندارند. مکانیسم استثمار و هژمونی امپریالیستی به خوبی با وجود ملل مستقل-به لحاظ سیاسی- که دولت‌های خود را دارند، همخوانی و تناسب دارد. کفایت نگاهی به رویدادهای نیمه دوم قرن بیستم بیانداریم. مثلاً، استقلال ملی به دست آمده در مستعمرات سابق، به هیچ وجه خللی در نظام امپریالیستی استثمار به وجود نیاورد. به همین ترتیب، تمایزات ملی نیز در جریان جنگ‌های منطقه‌ای که آتش آن بنا به منافع امپریالیست‌ها افروخته شد، تشدید

بحران مائونیسم در چین



۶- انقلاب فرهنگی چین

انقلاب فرهنگی چین در سپتامبر ۱۹۶۵ به وسیله جناح مائونیستی حزب کمونیست آغاز شد. حدود سه سال بعد در اکتبر ۱۹۶۸ به هدف اصلی‌اش رسید. لیوشائوچی، رئیس دولت از سال ۱۹۵۹ و معاون دست راست و تفسیرکننده افکار مائو، و جانشین مسلم وی تا قبل از آن که مبارزه بین دو جناح علنی گردد، به عنوان «خروشچف چین» و «رهبر بورژوازی» از مقام ریاست جمهوری خلق چین برکنار شد.

مائو خود انقلاب فرهنگی را چنین توصیف می‌کند: «در اصل یک انقلاب سیاسی بزرگ در شرایط سوسیالیسم در یک کشور توسط پرولتاریا علیه بورژوازی و سایر طبقات استثمارگر، ادامه مبارزه طولانی حزب کمونیست چین و توده های مردم انقلابی تحت رهبری این حزب علیه مرتجعین کومینتانگ، ادامه جنگ طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی.»

همان طور که انتظار داشتیم مائو انقلاب فرهنگی را از دیدگاه خود به صورت جنگ طبقه کارگر (بخوانید جناح مائونیستی حزب) علیه طبقه بورژوا (بخوانید جناح میانروها) در شرایط سوسیالیسم (!) می بیند.

ولی این تصویر از واقعیت امر بسیار به دور است. «انقلاب فرهنگی» نمایانگر کشمکش های شدید و علنی دو جناح داخل بوروکراسی حزب بود که سرانجام اقتدار

دانشجویان، کارگران، و دهقانان را نیز دربر گرفت.

طی دوران ۱۹۶۰-۱۹۶۶ جناح مائونیستی رفته رفته در حزب ضعیف تر شد، اقتدار تکنوکرات به کمک جناح میانروها که رهبری حزب را در دست داشتند، روز به روز نیرومندتر گشته و صاحب امتیازات مادی، مشاغل مهم اداری و سیاسی و قدرت تصمیم‌گیری در سطح محلی می شدند، این جریان تنش های شدید اجتماعی چین را که به طور کلی بازتاب سطح پایین تولید، تکنیک و بوروکرات بودن ساختار اجتماعی اند، تشدید می کرد.

افزایش تصاعدی قدرت تکنوکرات ها و میانه رو ها در حزب، مائو را بر آن داشت تا حمله خود را علیه آن ها آغاز کند. در اواخر سال ۱۹۶۵ و اوایل سال ۱۹۶۶ مائو سعی می کرد با مداخله در کنفرانس های اقتصادی و با مبارزه در داخل حزب، اختیارات تکنوکرات ها را در سطح محلی محدود گرداند و برخی از هواداران آن ها را در حزب (چون پنگ چنگ) به جای خود بنشانند. ولی به خاطر قدرت جناح میانروها در حزب، این تلاش ها نتیجه ای دربر نداشت. بدین ترتیب، بنا به سنت حزبی، بسیج عمومی علیه «رهبران حزبی، که راه سرمایه داری در پیش گرفته اند» لازم آمد. مائو اعلام کرد که «برای سرنگونی یک رژیم ابتدا لازم است در سطح ایدئولوژیک و افکار عمومی تدارکاتی دید ... تجارب زیادی نشان داده اند که اگر توده ها همگی بسیج شوند، مقاومت [رژیم] درهم شکسته خواهد شد ... مسأله بر سر این است که آیا رهبری حزب شجاعت آن را دارد که بدون تردید، توده ها را بسیج کند.»

پس در سال ۱۹۶۶، مائو موقعیت را برای شکستن تسلط لیوشائوچی در رهبری حزب و پس گرفتن برتری از دست رفته‌اش مناسب یافت. او از طریق بسیج توده ها، مانور دادن بین گرایش های مختلف، با تهمت به لیو و هواداران، با استفاده از برنامه های تبلیغاتی علیه آنان و با تکیه به اعتبار سیاسی عظیمش توانست مخالفین خود را در جناح میانروها به شدت منزوی کرده، پایه های پشتیبانی شان را در میان توده ها، در حزب و در ارتش نابود کند. لین پیانو که از سال ۱۹۵۹ وزیر دفاع بود، به عنوان رهبر ارتش سرخ پشتیبانی بدون قید و شرط خود

هر چند جناح مائو توده ها را علیه میانروها و تکنوکرات ها به طغیان دعوت می کرد، ولیکن هدف مائو به دست آوردن مجدد رهبری در حزب بود و نه سرنگونی بوروکراسی در مجموع. از این رو شیوه های مبارزاتی جناح مائو کاملاً بوروکراتیک بودند. اختناق علیه مخالفین، تحریف نظریات گرایش های ضد مائو، کیش شخصیت مائو، فقدان انتخابات و سازمان های دموکراتیک تحت کنترل کارگران و دهقانان و قدرت رشد یابنده ارتش همگی گویای این واقعیت اند.

لکن بیان آگاهی پرولتاریای چین خود را صرفاً به اشکال گوناگون مبارزاتی محدود نکرد. از سال ۱۹۶۷ تشکیلات دموکراتیک و مستقل پرولتاریا در شانگهای و برخی دیگر از شهرهای صنعتی به وجود آمد. بوروکراسی مائوئیستی که هم‌اکنون جناح میانروها را مجبور به عقب نشینی کرده بود، واکنش شدیدی نسبت به حرکت های مستقل پرولتاریا که بالقوه قدرت رهبری مائوئیستی را هم به مخاطره می افکند، نشان داد. استقلال و آزادی کمون های کارگران در شانگهای از آن ها سلب شد، برخی از سازمان های گارد سرخ که در سطح ملی متشکل بودند و خارج از دایره کنترل بوروکراسی مائوئیستی قرار می گرفتند، «ارتجاعی» خوانده شدند و در مواردی هم با مداخله ارتش به اشغال کارخانه ها پایان داده شد. از این تاریخ به بعد ارتش نقش بسیار مهمی در «استقرار نظم» و اختناق علیه «خرابکاری» در تولید ایفا کرد. هرگونه حرکت مستقل توده ها و هرگونه مخالفت با سیاست های مائو شدیداً سرکوب می شد. در کتاب انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی که از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست تأیید و تجویز شده است، در این مورد می خوانیم:

«تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا. آن هایی که مخالف صدر مائو، نایب صدر لین پیاو و گروه کمیته مرکزی حزب که عهده دار تکامل انقلاب فرهنگی است، می باشند و نیز آن هایی که فعالانه در انقلاب فرهنگی و تولید خرابکاری می کنند، می باید فوراً بنا بر قانون به وسیله

را به مائو داد و ارتش را به صورت کانالی در آورد که از طریق آن اندیشه مائو در افکار توده ها حلول می کرد. توانایی مائو در بسیج توده ها، به خصوص جوانان، و تحریک آنان علیه بوروکراسی، جناح لیوشائوچی را که صرفاً طبق قوانین بوروکراتیک عمل می کرد، کاملاً فلج ساخت. از اواسط سال ۱۹۶۶، اقشار وسیع توده ای درگیر مبارزه شدند. گروهک های گارد سرخ تحت کنترل مائو در میان دانشجویان تشکیل یافت که وظیفه شان تبلیغ اندیشه مائو و مبارزه بی رحمانه علیه مخالفین او بود. گاردهای سرخ ابزار حملات مائوئیستی بر آپاراتوس حزب و دولتی محسوب می شدند. آماج آن ها در اواخر سال ۱۹۶۶ عمدتاً کادرهای کمیته های حزبی بود که تحت آموزش لیوشائوچی تربیت یافته بودند. این کادرها هم به نوبه خود گروه های مقاومت خود را تشکیل دادند و جنگ و جدال های پیچیده و سهمناکی میان گروه های طرفدار جناح های مختلف در گرفت. در بسیاری موارد لین پیاو و مائو تسه دون سعی در کند کردن آهنگ مبارزات و کنترل مسیر آن نمودند. ولی منطق مبارزات ضد بوروکراتیک گاردهای سرخ نیرومندتر از آن بود که کاملاً تحت رهبری مائو باقی بماند. در بسیاری از موارد اقشاری از گاردها چنان نیروی مبارزاتی از خود نشان می دادند که کنترل آن توسط مائو هم بس دشوار شد. آن ها خواستار دموکراسی بیشتر، استقلال کامل دانشگاه ها و منع هرگونه تبعیض اجتماعی و امتیاز مادی برای بوروکرات ها بودند. از این گذشته، اگرچه مائو سعی داشت حتی المقدور انقلاب فرهنگی را به یک انقلاب ایدئولوژیک و به صفوف دانشجویان محدود کند، ولی با بسط مبارزات گاردهای سرخ، به تدریج کارگران و دهقانان هم وارد صحنه عمل شدند. اعتصاب عمومی، اشغال ساختمان های عمومی، اشغال چاپخانه های ارگان های مرکزی، آزاد کردن زندانیان سیاسی، مبارزه علیه کلیه امتیازات اجتماعی بوروکرات ها و تکنوکرات ها، همه و همه بیان آگاهی شدید ضد بوروکراتیک پرولتاریایی چین بود. در شرایطی که مبارزات کارگران و دانشجویان به سرعت از کنترل رهبری مائوئیستی خارج می شد، این مبارزات کل نظام بوروکراتیک را به مخاطره می انداخت.

نیروهای امنیتی دستگیر شوند.»^۶

بوروکراسی مائوئیستی پس از آن که با تکیه به مبارزات توده‌ها ضربه سختی بر میانروها وارد ساخت، در لوای تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا (یعنی دیکتاتوری بوروکراسی) آرمان‌های سیاسی کارگران جهت تشکیل سازمان‌های مستقل خود را در نطقه خفه کرد و گرایش‌های چپ‌گاردهای سرخ را به شدت درهم شکست.* ولی ماه‌ها کشمکش در سطح رهبری حزب، ضرباتی که مبارزات وسیع توده‌ای بر اقشار مختلف بوروکراسی وارد آورده بود و ناهنجاری‌های اقتصادی ناشی از مبارزات کارگران، کل نظام بوروکراتیک را متزلزل ساخته بود. ادامه بیشتر انقلاب فرهنگی می‌توانست موجب ازهم‌پاشی قدرت دولتی بوروکراسی شود. در چنین شرایطی، خاتمه بخشیدن به جنگ و جدال‌ها، مسأله مبرم هر دو جناح بوروکراسی گشت.

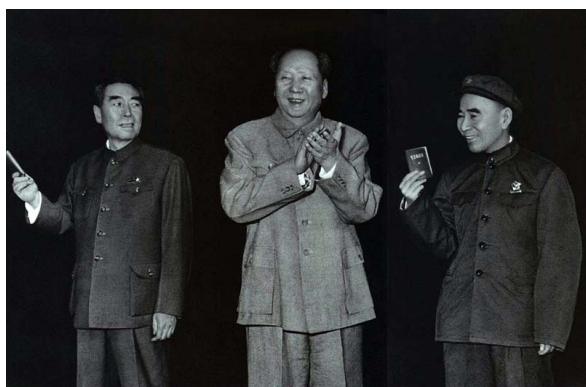
جناح مائو، برای فیصله دادن به هرج و مرج‌های موجود مجبور به اعطای امتیازاتی به گرایش‌های دیگر گشت. ارتش به عنوان تنها وسیله مؤثری که می‌توانست نظم اجتماعی را برقرار کند و به جنبش توده‌ای پایان دهد، شناخته شد و اختیارات و امتیازات فراوانی در دست بوروکراسی ارتشی به رهبری لین پیانو قرار گرفت.

از طرف دیگر لازم بود نزاع‌های میان میانروها و جناح مائو به نحوی سازمان یابد، زیرا که اگرچه از لحاظ سیاسی اتحادی بین دو جناح به وجود نیامد، لکن برای ریشه‌کن کردن گرایش‌های سیاسی مستقلی که از گاردهای سرخ به وجود آمدند و برای تجدید سازمان حزب و ماشین دولتی اتحاد فوری دو جناح ضروری بود. بدین ترتیب، بوروکراسی مائوئیستی که از میدان

^۶ بخش ۱۰، ص ۲۸، از کتاب: La grande révolution culturelle prolétarienne

* رجوع شود به مصاحبه طارق علی با گارد سرخ در کندوکاو شماره ۲

انقلاب فرهنگی پیروز بیرون آمد، به اکثریت کادرهای حزبی و دولتی میانروها، امتیازات گذشته‌شان را بازپس داد و بسیاری از آن‌ها دوباره مشاغل پیشین خود را در ارگان‌های حزبی و دولتی اتخاذ کردند. انقلاب فرهنگی با مصالحه دو جناح بوروکراسی و با مداخله ارتش در شرایطی پایان یافت که اگرچه جناح مائو موقعیت مناسب تری در رهبری به دست آورد، لکن بوروکراسی حزبی زیر ضربات پی‌در پی پیکار توده‌ها در مجموع ضعیف‌تر گشته بود. افزون بر این، کشمکش‌ها و اختلافات میان دو جناح که تا پیش از انقلاب فرهنگی غیر علنی بود و در مراحل جنینی بود به یک باره در سطح وسیعی به شدت آشکار شد و بوروکراسی حزب را کاملاً منشعب باقی گذاشت. از آن جا که جناح مائو پیروزی سیاسی به دست نیاورد، بروز کشمکش‌های تازه‌ای میان دو جناح در تحلیل نهایی اجتناب ناپذیر می‌نمود.*



لین پیانو، مائو تسه دون، چوئن لای

۷. بحران رهبری پس از انقلاب فرهنگی

مصالحه‌ای که در داخل بوروکراسی صورت گرفت، نتایج مهمی در زمینه اقتصادی دربرداشت. اقشار

* بررسی دقیق وقایع چین در سال‌های انقلاب فرهنگی را می‌توان در کتاب میتان، که قبلاً از آن نام بردیم، مطالعه کرد. ما خوانندگان علاقه‌مند را به این کتاب و همچنین به جزوه‌ای که از همان نویسنده به فارسی ترجمه شده است، رجوع می‌دهیم: انقلاب فرهنگی چین، جزوه شماره ۱، انتشارات طلحه.

امپریالیسم امریکا و رویزیونیسم شوروی را در کنار هم گذاشت، بدون آن که یکی از آنان را دشمن عمده بخواند. از دیدگاه او، زحمتکش‌ان داخلی و خارجی می باید علیه هر دو دشمن مبارزه کنند و میان آن ها تفاوتی قائل نشوند. لکن جناح مائو افکار دیگری در سر داشت. برنامه های گوناگون اقتصادی داخلی (چه طرح های تخیلی جناح مائو و چه سیاست های راست میانه‌روها) هیچ کدام نتوانسته بودند تضادها و تنش های اجتماعی داخلی را در شرایط انزوای بین المللی کاهش دهند. نابسامانی هایی که انقلاب فرهنگی برای بوروکراسی به بار آورد، بر وزنه بحران ساختاری بوروکراسی حاکم و عجز حزب کمونیست از اصلاح و بهبود اوضاع اجتماعی، می افزود. تحت این فشارهای عینی، جناح مائو عاجزانه درصدد آن برآمد که دولت چین را از عزلت بین المللی درآورده، از خارج کمک های مادی و سیاسی بگیرد. از طرف دیگر به خاطر خصومت های موجود با شوروی و کوتاه نظری ناسیونالیستی بوروکراسی چین در تشدید حملات خود علیه سران کرملین، جناح مائو دست خود را برای کمک به سوی امپریالیسم دراز کرد. به طور کلی، در چارچوب اندیشه مائو همواره یکی از تضادهای موجود و یکی از دشمنان خلق باید اساسی و عمده باشد و دیگر تضادها و دشمنان غیر عمده و فرعی. این تئوری هم مانند سایر تئوری های مائو توجیه کارکرد و سیاست های خود اوست. مائو همواره در پی سازش با دشمنان «غیر عمده» خود علیه دشمنان عمده بوده است (چه در مورد ائتلاف برنامه ای با چیانکیچک در جنگ ضد ژاپن و چه در مورد همکاری با دهقانان بورژوا و فئودال های «مترقی» در روستاهای مناطق آزاد شده). بدین ترتیب بوروکراسی مائوئیستی یکی از دشمنان یعنی شوروی را دشمن عمده می پنداشت و در نظر داشت که از طریق دیپلماسی و سازش با امریکا و سایر نیروهای امپریالیستی، شوروی را در صحنه جهانی منزوی و مطرود سازد و در ضمن از غرب کمک های مادی و تکنیکی دریافت کند. کلیه شواهد و ظواهر امر بر این گواهی می دهند که لین پیانو و هوادارانش در رهبری ارتش در برابر این سیاست «دیپلماسی با قدرت های بزرگ» مائو مقاومت به خرج

تکنوکرات در جریان تصمیم گیری و برنامه ریزی در سطح محلی قرار گرفتند، و ضرورت عینی استفاده از آنان به وسیله جناح مائو تأیید گشت؛ ولی در عین حال کارکرد این اقشار تحت کنترل مستقیم ارتش و بوروکراسی مائوئیستی درآمد.

در واقع اقدامات بوروکراسی مائوئیستی صرفاً راه حل بوروکراتیکی بود که برای برقراری تعادل میان جناح های مختلف حزبی و ارتش اتخاذ شد و بدین دلیل نمی توانست برای مدت مدیدی از بروز بحران جدیدی جلوگیری به عمل آورد. تغییر توازن قوا در بین جناح های مختلف رهبری و ارتش به سرعت می توانست تعادل موقتی را برهم زند.

شاید نخستین جریان مهم که پس از انقلاب فرهنگی در تغییر توازن قوا مؤثر واقع شد، مسأله تصفیه لین پیانو و حرکت به راست متعاقب بوروکراسی مائوئیستی در سیاست خارجی بود. همان طور که گفتیم در این دوران ارتش به خاطر نقش مؤثری که در سرکوب جنبش توده ای داشت از نفوذ و قدرت زیادی در کلیه سطوح اجتماعی جامعه چین برخوردار بود. اگرچه لین پیانو در رهبری ارتش، پشتیبان بی چون و چرای مائو در دوران انقلاب فرهنگی به شمار می رفت، ولی قدرت مستقلی که ارتش به قیمت نفوذ حزب پیدا کرده بود، برای بوروکراسی مائوئیستی صورت چندان خوشی نداشت. تجدید سازمان حزب و بوروکراسی دولتی می باید با کاهش وزنه ارتش همراه می شد، و در شرایط قدرت بوروکراتیک این تنها با تضعیف رهبری ارتش امکان پذیر بود.

بدون شک اختلاف مهمی بر سر سیاست خارجی میان لین پیانو و مائو وجود داشت که عامل بسیار مهمی در تصفیه لین پیانو به شمار می آید. در اوایل دهه ۶۰، بوروکراسی چین همواره دشمن عمده خلق های جهان را امپریالیسم امریکا می شناخت، ولی با تیرگی هرچه بیشتر روابط سیاسی با شوروی و تدوین «تئوری احیای سرمایه داری» در آن کشور به وسیله مائو، کم کم گرایش نوینی در سیاست خارجی چین ظاهر شد. لین پیانو در گزارش خود به کنگره نهم حزب برای اولین بار

می دادند.

به نظر می رسد که لین خواهان ادامه سیاست اتکا به نیروی خود بدون دیپلماسی با قدرت های بزرگ با استفاده از «تضادهای قدرت های امپریالیستی» بود. در سیاست داخلی، او برای انکشاف صنایع مدرن، خصوصاً صنایع نظامی، از طریق یک برنامه اقتصادی مرکزی پافشاری می نمود، چرا که اتکا به نیروی خود مستلزم وجود ارتش نیرومند و مدرنی برای دفاع از خود بود. اگرچه جزئیات ماجرای لین پیانو هنوز نامعلوم است، ولی به هرحال مسلم است که لین و طرفدارانش مخالف برقراری روابط سازشکارانه با امریکا بودند.

در ماه اوت و سپتامبر سال ۱۹۷۱ مقاله هایی در مطبوعات رسمی چین ظاهر گشت که نشان دهنده آغاز تصفیة «لین» به شمار می رفت. این مقالات در انتقاد از «چپ گرایی» بود که «دشمنان را مانند هم می دانستند». مثلاً در یکی از این مقالات تحلیلی از مقاله مائو، «در مورد خط مشی» صورت گرفت: «حزب کمونیست مخالف تمام قدرت های امپریالیستی است، لکن ما میان امپریالیسم ژاپن، که در حال تهاجم به چین بود، و سایر قدرت های امپریالیستی تفاوت قائل می شدیم، ما همچنین کشورهای مختلف امپریالیستی را که در شرایط و موقعیت های مختلف سیاست های متفاوتی اتخاذ می کردند از یک دیگر جدا می کردیم» در پایان مقاله نتیجه گیری می شود که: هیچ چیز مهم تر از تشکیل یک «جبهه واحد» علیه دشمن عمده نیست و مگر نه این است که امریکا در سال ۱۹۴۰ دشمن ژاپن بود و از این رو بخشی از جبهه واحد محسوب می گشت، با وجود آن که خود امپریالیست بود.^۷

به دنبال یک سلسله از این مقالات بود که چندی بعد لین پیانو مورد تصفیة قرار گرفت، رهبری حزب بر ارتش مسلط شد و راه برای استقبال از نیکسون هموار گشت.

بوروکراسی مائوئیستی که در اوایل سال های دهه ۶۰ شوروی را به خاطر سیاست افزایش روابط اقتصادی اش

^۷ نقل از: Socialist register, 1972, p. 298

با کشورهای سرمایه داری محکوم می کرد و آن را دال بر احیای سرمایه داری در آن کشور قلمداد می نمود، هم اکنون خود همان سیاست را در پیش گرفت و نه تنها بازرگانی خود را با غرب و ژاپن گسترش داد، بلکه هم-چنین ماشین آلات و واحد های بزرگ صنعتی از مراکز امپریالیستی وارد ساخت.*

با تصفیة لین و گسترش روابط اقتصادی با کشورهای امپریالیستی، اوضاع و احوال سیاسی و اقتصادی کمابیش به شکل ماقبل از انقلاب فرهنگی بازگشت. در کشاورزی اراضی خصوصی و تولید غیر اشتراکی هر چه وسیع تر رایج گشت و «آنارشیسیم» و «مساوات طلبی» مورد حمله قرار گرفت. دسانترالیزه کردن اقتصاد صنعتی به واحد های شبه مستقل محلی با مدیریت جمعی تکنوکراسی دوباره آغاز شد و روابط بازار بار دیگر معیار تخصیص هزینه های و تقسیم درآمدها گردید.

برای جناح مائو، گرایش به سمت غرب بیش تر به منزله یک تاکتیک سیاسی جهت اتحاد با دشمن غیر عمده (امریکا) علیه دشمن عمده (شوروی) به شمار می رفت، بیشتر ریشه های ایدئولوژیک داشت و به منظور رهایی چین از عزلت سیاسی چندین ساله صورت می گرفت. برعکس برای میانه روها اهمیت این گردش به راست در جنبه اقتصادی بود. آن ها خواستار وارد کردن تکنولوژی مدرن و بسط روابط تجاری با دنیای خارج برای پیشبرد سیاست های داخلی خود بودند و چندان توجهی به جنبه های ایدئولوژیک مسأله نداشت، جز آن که نزدیکی بیشتر چین با دنیای کاپیتالیستی بی شک از لحاظ عینی موجب تقویت آن ها می گشت. تنگ سیا پینگ («دشمن شماره ۲ خلق چین» - بعد از لیوشائوچی در انقلاب فرهنگی) و تقریباً کلیه رهبران دیگر میانه روها (به جز لیو شائوچی) دوباره به صحنه عمل باز آمده، مقام

* برخی از گروه های مائوئیستی (نظیر PLP در امریکا) با مشاهده چنین روندی در سیاست خارجی چین و بنا به منطق مواضعشان بر سر احیای سرمایه داری در شوروی، دولت چین را دولتی سرمایه داری خواندند و مائو را خروشچف چین نامیدند!



تحمل و تأیید می کرد، ولی از لحاظ سیاسی تثبیت موقعیت میانه روها به مثابه هواداران افشار تکنوکرات را کمافی السابق خطری برای قدرت بوروکراتیک خود و برای حفظ تعادل میان بوروکراسی در مجموع و توده ها می دانست. از این رو با استفاده از تسلطی که بر ارگان های تبلیغاتی دولتی داشت و از طریق کمپین هایی چون کمپین «انتقاد از لین- انتقاد از کنفوسیوس»، کمپین «برضد حقوق بورژوازی» و کمپین «انقلاب آموزشی» با احتیاط شروع به مقاومت در برابر رشد روزافزون قدرت میانه روها در حزب و دولت کرد. ولی به استثنای کمپین آخری، بقیه کمپین ها تنها در سطح تبلیغات باقی ماندند و در حکم وسیله ای بودند برای آزمون نیروی جناح مائو در داخل حزب و در میان توده ها. جناح مائو از برخورد علنی و مستقیم با میانه روهای تازه بازآمده (بازآمدگان) خودداری می نمود و میانه روها هم، که از حمایت بسیاری از بخش های ماشین دولتی برخوردار بودند، موفق به مهار کردن و کانالیزه کردن کمپین های مائوئیستی شدند. در هر حال جناح مائو فاقد پشتیبانی عظیم توده ای بود و برخورد توده ها به این کمپین ها با دلسردی فراوان صورت می پذیرفت. روی هم رفته توازن قوا در میان توده ها و در داخل حزب به ضرر جناح مائو بود.

از انقلاب فرهنگی به بعد شاید هیچ قشر دیگری مانند کادرهای پایینی حزب و دستگاه دولتی در سردرگمی، سرشکستگی و افسردگی به سر نمی برده است. آن ها خود را در بن بست مهلکی می دیدند. از طرفی چاره ای جز قبول و اجرای دستوراتی که از بالا می رسید، نداشتند. مقاومت در برابر تصمیمات رهبری به منزله نابودی سیاسی آن ها بود. لکن از طرف دیگر، اعمال این سیاست ها هم خطر آن را دربرداشت که با گردش ناگهانی رهبری، خط مشی نوینی اتخاذ شود، سیاست های گذشته یک باره اشتباه تلقی شده و آن ها به شدت مجازات گردیدند. این درسی بود که کادرها پس از آن همه زیگزاگ ها، راست و چپ روی های و گردش های ناگهانی خط مشی دوران بعد از انقلاب با زجر فراوان فراگرفتند. تغییرات لحظه ای سیاست های رهبری غیرقابل پیش بینی بود.

های قبلی و حتی مقام های مهمتری را اتخاذ کردند. راه دیگری هم در واقع برای بوروکراسی مائوئیستی باقی نمانده بود. چه کسان دیگری می توانستند خلأیی را که پس از سال ها کنترل ارتشی یکباره با خروج ارتش از دایره عمل به وجود آمده بود پر کنند؟ سیاست های جناح مائوئیستی به کلی غیر مؤثر شده بودند و قدرت تحریک ابتکار عمل توده ها تحت کنترل بروکراتیک را نداشتند. بوروکراسی مائوئیستی در انقلاب فرهنگی تلاش توده ها را برای تشکیل سازمان های مستقل خود و برای دموکراسی واقعی به شدت سرکوب کرده بود. حالا دیگر توده ها، ناراضی و دل شکسته، سیاست ها و دستور العمل های بوروکراسی را با دیده شک و تردید می نگریدند. بسیج توده هایی که از رهبری خود دلسرد گشته بودند، دیگر برای جناح مائو امکان نداشت.

پس از سال ها مبارزه، مبارزه ای که برآیندش از دیدگاه توده ها بی ثمر می نمود، بسیاری از افشار توده ها و کادرهای بی حرکت و خاموش و در جستجوی «ثبات» و «آسایش» به سر می بردند.

فرسایش مبارزه جویی توده ها، کاربرد شیوه ها و برنامه های اقتصادی مائوئیستی را کاملاً غیر عملی و نامعقولانه می ساخت، زیرا که این برنامه ها مستلزم بسیج سیاسی توده ای برای اجرای تصمیمات حزبی بود و این در شرایط رکود تحریک توده ها امکان نداشت. پایه های عینی سیاست های مائوئیستی به تحلیل رفته بود و جناح مائو چاره ای جز قبول این واقعیت و تن در دادن به خط مشی اقتصادی میانه روها برای خود نمی دید و عملاً هم بسیاری از سیاست های اقتصادی آن ها را به طور کلی تأیید می نمود.

ارتقای چوئن لای، یکی از طرفداران نزدیک مائو در زمان انقلاب فرهنگی که بعدها به سمت میانه روها متمایل شد، به مقام نخست وزیری نمایانگر گرایش های بالاست. او در واقع توانست برای مدتی حزب را در این شرایط رخوت رهبری کند و تعادلی میان دو جناح برقرار سازد.

جناح مائو هر چند برنامه های اقتصادی میانه روها را



توده های برای حمایت از تصمیمات رهبری برمی آیند، با مشکلات زجرآوری مواجه می شوند. طی دوران بعد از انقلاب فرهنگی و خصوصاً در چند سال اخیر، فشاری که تضادهای فوق بر کادرها وارد می آورد تا به حدی رسید که آن ها حتی عملاً از اجرای تصمیمات خودداری می ورزیدند. این اوضاع چنان هرج و مرجی در فعالیت های حزبی به وجود می آورد که ارگان های رهبری اغلب مجبور می شدند کادرها را فراخوانده، به آن ها تذکر دهند که تکالیف و تصمیمات حزبی را به مورد اجرا گذارند.

البته آن ها جرأت نداشتند کاملاً از انجام کمپین های مختلف سرباز زنند، ولی به طور کلی واکنششان به تصمیمات رهبری ساختگی و از روی دلسردی بود. بی جهت نیست که جناح مائو توانایی مقابله مؤثر علیه رشد روزافزون میانه رو ها را در خود نداشت و در مجموع بسیارضعیف و غیرمؤثر می نمود.

بدین ترتیب بحران رهبری مائوئیستی به اوج شدت خود رسید. ورشکستگی برنامه های سنتی مائوئیستی، نظیر بسیج بوروکراتیک وار توده ای برای کمپین های ایدئولوژیک ضد «بورژوازی»، دیگر کاملاً برملا شده بود. جناح مائو دیگر توانایی تحریک آگاهی «ضد بورژوازی» و برانگیختن اراده انقلابی توده ها را برای مقابله با نفوذ رشد یابنده میانروها در داخل حزب نداشت. پس از آن همه زیگزاگ ها، راست روی ها و خیانت های پشت پرده ای که رهبری مائوئیستی در طول سال های سال مرتکب گشته بود، دیگر احساس اعتماد توده ها نسبت به این رهبری از میان رفته بود. فرمول جاودیدی مائو دیگر دردی را شفا نمی داد. تشخیص توده ها دیگر آن نبود که حزب «به مردم وفادار است»، و «هم مصمم و هم قادر به نوسازی سرزمین مادری خود با آن هاست». اعتبار رهبری مائوئیستی در انظار توده ها و در نتیجه پایه توده ای این رهبری به شدت کاهش یافته بود. در چنین اوضاع و احوالی بسیاری از توده هایی که پس از سال ها هیاهو و جنجال و تنش های اقتصادی و اجتماعی در جستجوی «ثبات» و «آسایش» نسبی به سر می برند، توهماتی نسبت به سیاست های

تا دیروز امپریالیسم امریکا نمایانگر کلیه شیطان صفتی های عالم محسوب می گشت، لکن امروز می باید گرم-ترین خوشامدها به رهبران گشته می شد. تا دیروز لین پیائو جانشین لغزش ناپذیر مائو به شمار می رفت، لکن امروز اعلام می شد که او عملاً از بدو تولد ارتجاعی بوده است. این کادرها از آن چه که در سطوح رهبری می گذشت، کاملاً بی خبر بودند و خط مشی حزب برایشان به کلی غیرقابل فهم می نمود. تعجبی هم ندارد. در شرایط فقدان دموکراسی حزبی، اختلافات موجود در سطح رهبری اصولاً به حضور کادرها به بحث گذاشته نمی شد. تکامل مبارزات درون حزبی برای آن ها معمای چنان پیچیده ای بود که آن ها دائماً مجبور می شدند مسیر باد را حدس بزنند. لیکن حدس زدن هم خطرات خود را داشت. اگر خطایی صورت می گرفت، مجازات سختی در انتظار آن ها بود.

افزون بر این، مسأله غامض دیگری نیز در برابر کادرها قرار داشت. همان طور که قبلاً گفته ایم بوروکراسی مائوئیستی به خاطر ضعف ساختاری و تاریخی اش نیاز به شرکت دادن توده های در اجرای برنامه های حزبی دارد. از این رو اگرچه تصمیم گیری ها در بالا صورت می یابد، لکن همکاری توده ها در اجرای این تصمیمات و در نتیجه جلب اعتماد آنان به سیاست ها حزب کاملاً ضروری است. به همین خاطر پس از آن که دستورات از بالا می رسد، توده می باید ابتدا درگیر بحث بر سر جوانب عملی تصمیمات شوند تا اعتماد و موافقتشان در مورد آن ها به دست آید و برنامه ها را به خوبی جذب کنند. برای مثال آن ها بر سر جزئیات امر تصمیم می گرفتند یا بحث می کنند که چه طور این دستورات و سیاست ها را به بهترین وجهی به اجرا درآوردند. وظیفه کادرها است که تصمیمات حزبی را درون توده ها برده، آن ها درگیر بحث و اجرای آن بکنند. بدین دلیل لازم است خود کادرها از زیر و بم سیاست های حزب و تغییرات آن باخبر باشند؛ چه در غیر این صورت تشریح دقیق برنامه ها برای توده ها و در نتیجه جلب اعتماد و همکاریشان غیرممکن می گردد. بدین ترتیب، کادرهایی که خود سر از کار رهبری و برنامه های حزب در نمی آورند وقتی در صدد بسیج

شکی نیست که میانه‌روها جناح محافظه‌کار بوروکراسی چین می‌باشند. برخلاف جناح مائوئیستی آن‌ها مخالف بسیج توده‌ای برای سازمان دادن به امور اجتماعی جهت پیشبرد انقلاب بوده، خواستار تکیه هرچه بیشتر اداری و اقتصادی بر اقتدار تکنوکرات، و در نتیجه ایجاد «ثبات» و «آرامش» در زمینه اقتصادی و سیاسی اند. ولی دقیقاً به خاطر ورشکستگی روزافزون خط مشی مائوئیستی و فقدان یک گرایش انقلابی مستقل از جناح‌های بوروکراسی، بسیاری از توده‌های سرکوفته و خسته از برنامه‌های نافرجام و شیوه‌های بوروکراتیک جناح مائو، دچار اوهامی در مورد میان‌روها شدند و از آنان در مقابل بوروکراسی مائوئیستی به حمایت برخاستند.

مرگ چوئن لای و مائو تسه دون

اگرچه توازن قوا در میان توده‌ها و همچنین در داخل حزب به نفع میان‌روها بود، اما در چارچوب قدرت متمرکز بوروکراتیک تعادل بین جناح‌ها توسط رهبران سالخورده حزب کماکان حفظ می‌شد. در واقع چوئن لای، ورق برنده میان‌روها، و مائو تسه دون، ورق برنده رادیکال‌های (یا جناح مائو)، نقش‌هایی بنیادین در مجادلات بین رو جناح ایفا می‌نمودند.

چوئن لای پس از مصالحه‌ای که میان دو جناح برای خاتمه بخشیدن به انقلاب فرهنگی صورت گرفت، به شکل بنیادین و میانجی‌گر در رهبری آپاراتوس دولتی عمل می‌کرد، ولی در عین حال سیاست‌هایش در حمایت از خط مشی اقتصادی میان‌روها برای ایجاد «ثبات» و «آرامش» بود.

با مرگ او در آغاز سال ۱۹۷۶، میان‌روها یکی از مهره‌های خود را از دست دادند، رادیکال‌ها نیز فرصت را غنیمت شمرده، حمله خود را علیه آنان آغاز کردند. دعوا بر سر جانشینی چوئن لای بود. در یک سازمان لنینیستی مسأله خط مشی و رهبری حزب با رأی دموکراتیک کلیه اعضای حزب بر سر برنامه‌های جناح‌های مختلف صورت می‌یابد و بدین جهت قدرت رهبری تحت کنترل

اعضای حزب و مدیون برنامه سیاسی رهبری است. ولی در سازمان شدیداً بوروکراتیکی مانند حزب کمونیست چین، جریان درست وارونه است. کافی است که یک گرایش ابتدا مقام‌های رهبری را به نحوی (خواه با دوز و کلک، خواه با تصفیه گرایش‌های دیگر و یا خواه با توسل به نیروهای مبارزاتی خارج از حزب) غصب کند تا بعد بتواند هرگونه خط مشی‌ای را به کار ببندد. هر دو جناح موجود در حزب به این مسأله کاملاً واقف بودند و بدین خاطر مبارزه سختی میانشان درگرفت.

جناح مائو که به خاطر مرگ «چو» برتری موقتی داشت، توانست دست کم تنگ‌سیا پینگ را که می‌رفت جانشین دائمی چو گردد، معزول کند، ولی نتوانست مقام نخست‌وزیری را برای یکی از هواداران خود به دست آورد. در واقع روی کار آمدن هواکوفنگ، که به نظر مستقل از هر دو جناح می‌رسید، نشان می‌داد که هنوز هیچ‌یک از طرفین موفق به تحمل قدرت خود بر دیگری نبود.

ولی با وجود این، رادیکال‌ها در خارج از حزب به تاخت و تاز خود علیه میانه‌روها ادامه دادند. دیوار کوبی‌های متعددی در پکن و سایر شهرهای بزرگ در حمله به تنگ‌سیا پینگ و «پویندگان راه کاپیتالیستی» نمایان شد، مقالات مختلف نشریات رسمی، که در دست رادیکال‌ها بود، میان‌روها را هشدار می‌داد: «اگر این پویندگان راه کاپیتالیستی خطاهای خود را نخواهند اصلاح کنند، به سرنوشت لیو شائوچی دچار خواهند شد.»

در پکن دانشجویان حتی در گروه‌های آموزشی سازمان داده شدند و برای آژیتاسیون میان کارگران به شانگهای اعزام گردیدند. آیا انقلاب فرهنگی نوینی در پیش بود؟

جناح مائو نه تنها پایه توده‌ای و پشتیبانی لازم را برای آغاز یک انقلاب فرهنگی جدید نداشت، بلکه خود اصولاً حاضر به شعله‌ور ساختن چنین حماسه خطرناکی می‌بود؛ در انقلاب فرهنگی (۱۹۶۶-۶۸) نیروی خودانگیزه مبارزاتی توده‌ها پس از آن که با تحریک مائو به حرکت افتاد، به تدریج از کنترل خارج گشت و ضرباتی سهمگین بر آپاراتوس بوروکراسی دولت و

مردم پکن (۷ آوریل ۷۶) درج شد، بیان می شود:

«با ناله های اندوه ما، شیاطین زوزه می کشند

ما می گرییم، ولی گرگان می خندند

به یادبود قهرمان ما، خونمان را بر زمین می ریزیم

آستین هایمان را بالا می زنیم، و شمشیرمان را برهنه می کنیم

چین دیگر چین گذشته ها نیست

و مردم دیگر در دریای جهل غرقه نیستند

جامعه فئودالی "چین شین هوانگ" رخت بر بسته است

ما به مارکسیم-لنینیسم معتقدیم!

لعنت به مکتب دارانی که آن را ناقص می کنند!

به خاطر مارکسیسم-لنینیسم ناب

ما از جانبازی و جاری کردن خونمان باک نداریم

و روزی که مدرنیزه کردن چین واقعیت به خود گیرد

ما برمی گردیم تا بر درگاهش فریبانی دهیم.»

روزنامه مردم گزارش داد که مشتی از دشمنان طبقاتی مردم، تظاهرات را تدارک دیده و متشکل کرده اند (لازم به یادآوری مجدد است که دست کم تا قبل از مرگ مائو تشریفات رسمی همه تحت کنترل رادیکال ها بودند). ولی معلوم نیست که این دشمنان طبقاتی چه کسانی اند. حتی نام آن ها هم ذکر نشده، و هیچ گونه برگیه ای در دست نیست که نشان دهد تتگ سیا پینگ یا میانه روها در این کار دست داشته اند. از این گذشته شکل انکشاف تظاهرات و مطالبات آن بر این دلالت دارد که برخاست توده ای ۵ آوریل حرکت مستقل اهالی یکن برای اعتراض علیه سیاست ها و مانورهای جناح مائوئیستی در حمله به میانه روها بوده است.

توده های مستقل نفرت شدید خود را نسبت به رویونیسم

حزب وارد آورد و منجر به پیدایش گرایش های مستقل توده ای شد. تجدید سازمان بوروکراسی برای جناح مائو چنان رقت بار و دشوار تمام شد که دیگر خیال این گونه تجارب را برای همیشه از سر خارج ساخت.

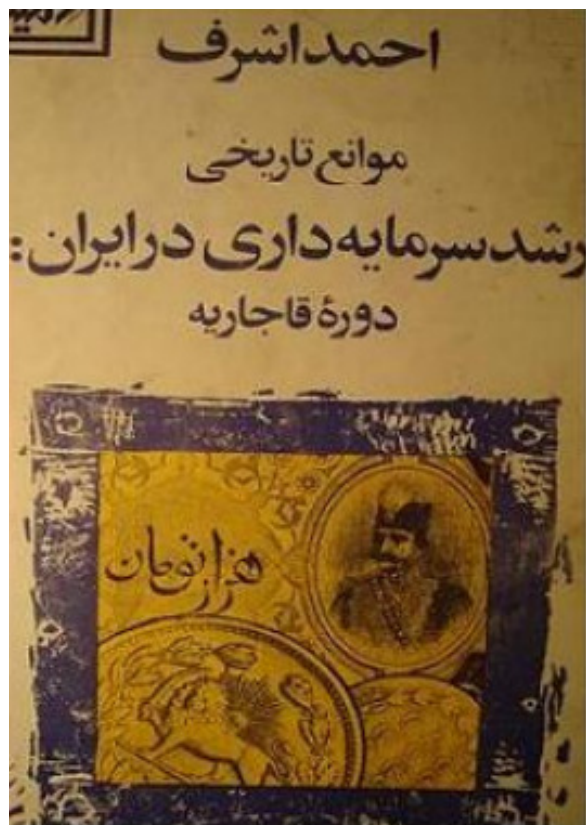
از دیدگاه رادیکال ها، هرگونه فعالیت و مبارزه توده ای می باید تحت کنترل مستقیم مرکزی قرار می گرفت. بدین دلیل، برای اجتناب از تکرار حوادث انقلاب فرهنگی، در ماه فوریه ۱۹۷۶ کلیه تشکیلات مستقل توده ای و ابتکار عمل توده ها ممنوع اعلام گردید. شکل و فرم جنبش توسط رهبری مائوئیستی تعیین می شد و توده ها می باید صرفاً از دستورالعمل های فوقانی پیروی می کردند. در غیر این صورت خطر آن می رفت که لگام جنبش از دست جناح مائو خارج شود و عواقب وخیمی برای بوروکراسی به بار آید.

ولی با کنترل بوروکراتیک جنبش، رها شدن انرژی عظیم توده ها دیگر امکان نداشت و این نقطه ضعف رادیکال ها بود. آن ها به تدریج مجبور به عقب نشینی از مواضع قبلی شدند. حالا دیگر به جای آن که همه «پویندگان راه کاپیتالیستی» مورد حمله قرار گیرند، تنها به تتگ سیا پینگ حمله می شد، که به هر حال موقعیتش بسیار سست بود. به خاطر فقدان پشتیبانی توده ای، نیروی جنبش رادیکال ها کم کم به تحلیل می رفت و ادامه انقلاب فرهنگی آنان هر چه بیشتر بی پایه به نظر می رسید.

واقعه بعدی، که هر دو جناح بوروکراسی را تکان داد، تظاهرات عظیم ۵ آوریل ۷۶ در میدان تین ان من پکن بود. در این روز نزدیک به صد هزار نفر از اهالی پکن به خیابان ها ریختند و کینه خود را نسبت به بوروکراسی مائوئیستی و بوروکراسی دولتی بروز دادند. ابتدا اتومبیل تبلیغاتی اداره امنیت عمومی به آتش کشیده شد و بعد سایر اتومبیل ها و ساختمان های دولتی آماج حملات توده های قرار گرفت. درگیری تظاهرکنندگان با پلیس و ارتش که تا ساعات شب ادامه داشت، موجب زخمی شدن صدها تن از مأموران امنیتی گشت.

مطالبات تظاهرکنندگان در قطع شعری که در روزنامه

انتشار کتاب:



فصل سوم (بخش دوم و پایانی)

گسترش و تنوع فعالیت های تجار

همراه با گسترش بازرگانی و افزایش درآمد و ثروت تجار، فعالیت های آنان نیز در زمینه های جدید اقتصادی گسترده شد؛ چنان که برخی از بزرگان تجار اقدام به سرمایه گذاری در صنایع جدید، معادن، کشتی رانی، راه و راه آهن و تلفن نمودند. حاج آقا محمد معین التجار بوشهری که از بندرعباس تا بوشهر و خرمشهر را در اوایل قرن کنونی هجری قمری زیر نفوذ خود قرار داده بود، امتیاز استخراج معادن گل سرخ و نمک، گچ و گوگرد جزایر اربعه هرمز، قشم، هنگام و لارک را در اختیار داشت.^{۲۸} حاج محمد حسین امین الضرب و برادرش حاج ابوالقاسم ملک التجار خراسان، امتیاز استخراج معادن فیروزه خراسان را داشتند. حاجی علی اصغر و برادرش حاجی علی اکبر که از تجار تهران

رادیکال ها و شیوه های بوروکراتیک آنان برای تصفیه رقبای سیاسی شان در جناح میانه روها ابراز نمودند. آن ها در جستجوی مارکسیسم-لنینیسم واقعی اند، ولی در عین اوهامی در مورد میانه روها در سر دارند. اگرچه تظاهرات به سرعت تحت کنترل درآمد (ارتش آزادی بخش توده ای و پلیس به حالت آماده باش درآمده، کلیه تظاهرات و اعتراضات ممنوع اعلام گشت)، ولی برای جناح مائوئیستی دیگر آشکار گردید که توازن قوا در میان توده ها کاملاً به ضررش می باشد، از آن به بعد حملات رادیکال ها علیه «بازآمدگان» همچنان ملایم تر گشت (این هم یکی از تعلیمات نظامی مائو است که می گوید هر وقت دشمن در حال تهاجم است، باید عقب نشینی کرد).

با وجود همه این عقب نشینی ها، تا زمانی که مائو زنده بود، تعادلی نسبی بین دو جناح محفوظ ماند. مائو به مثابه رهبری سالخورده ولی بانفوذ و برخلاف دوران انقلاب فرهنگی که بی رحمانه بر میانه روها تازیانه می کوفت، سعی در آشتی دادن دو گرایش داشت و نقش میانجی گرایانه ای میان طرفین ایفا می نمود. از طرف دیگر به خاطر حیثیت و مقام مائو و پشتیبانی ای که او هنوز در میان توده ها دارا بود، میانه روها جرأت حمله وسیع و علنی علیه رادیکال ها را در خود نمی دیدند. ولی با مرگ مائو موازانه موجود در رهبری حزب به کلی به هم خورد. گرایشات عینی ای که با تضعیف تدریجی جناح مائوئیستی و ورشکستگی کامل سیاست های آن به وجود آمده بود، با تحلیل رفتن نقش بنیادین مائو یک باره خود را در سطح رهبری نشان داد. میانه روها در پشت «عنصر ناشناخته»، هواکوفنگ، به سرعت پایه های متزلزل بوروکراسی مائوئیستی را در صفوف رهبری حزب تیشه زدند و زمینه را برای تصفیه نهایی باند «چهارنفره رادیکال ها» به رهبری چیانگ چینگ تدارک دیدند.

رهبری مائوئیستی بدون مقاومت تسلیم گشت. این رهبری خود بارها به توده ها پشت کرده بود و در شرایط ورشکستگی کامل برنامه ها و خط مشی اش امیدی به اخذ کمک و پشتیبانی از توده های برای خود نمی دید.

حاجی ابوالقاسم بوشهری نیز در اواخر دوران ناصری از صاحبان سرمایه در کشتیرانی به شمار می آمد، چنان که میرزا تقی خان حکیم باشی ظل السلطان در گزارشی درباره وی می گوید «دارای جهازات متعدد به خصوص یک جهاز بزرگ دودی است که از جمیع جهازات خارجه مقدم و بهتر است و وکیل چند جهاز فرانسه و کمپانی های خارجی است.»^{۳۶} برادران تومانیان نیز دو کشتی تجاری در دریای خزر برای حمل مال التجاره هایشان میان بنادر ایران و بنادر روسیه به کار انداختند.^{۳۷} در دوران جنگ جهانی اول جهانی نیز عده ای از تجار ایرانی ساکن بمبئی به دستگیری حاجی سلطان علی صاحب شوشتری و شرکا، کمپانی کشتیرانی شوشتری ها را تأسیس نمودند. این شرکت تا سال ۱۳۳۵ ه.ق / ۱۹۱۷ ب.م چهار کشتی به آب انداخت که قیمت یکی از آن ها به نام سردار ۳۰۰ هزار تومان بود و محل اداره شرکت را به مبلغ ۸۵ هزار تومان خریداری کرده بود که تا حدی اهمیت تراکم سرمایه در دست شرکای شرکت را نشان می دهد.^{۳۸}

یکی دیگر از فعالیت های تجار، سرمایه گذاری در امور مخابرات بود، چنان که برادران جهانیان «در تأسیس شرکت تلفن ایران که به منظور ایجاد ارتباط بین تهران و شهرهای دیگر و همچنین ایجاد ارتباط داخلی در تهران تشکیل گردید مداخله داشته و از مؤسسين آن بوده اند»^{۳۹}. حاج سید احمد مرتضوی از تجار معتبر تبریز نیز مؤسس نخستین شبکه تلفن شهری در آن شهر بوده است.^{۴۰}

یکی از خصوصیات قابل ملاحظه تجار بزرگ در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم اختصاص بخش عمده ای از منافع تجاری در سرمایه گذاری روی اراضی مزروعی و مستغلات شهری است. در این دوران به سبب تراکم سرمایه در دست تجار بزرگ از یک سو و تنگدستی نسبی عمال دیوانی و مالکان از سوی دیگر و اعمال سیاست فروش اراضی خالصه دولتی، تجار بزرگ رفته رفته اراضی بسیاری به دست آوردند. حاج سیاح در انتقاد از این وضع می گوید:

«آن ها می بایست پول ایشان در تجارت مملکت و ترویج

بودند، در سال ۱۲۹۷ ه.ق / ۱۸۸۰ ب.م طی چهار فرمان مالکیت سی و پنج معدن مختلف در شاهرود، بسطام، سبزواری، سمنان و دامغان را از ناصر الدین شاه دریافت نمودند. حاجی علی اکبر که بعدها لقب امین معادن گرفت، امتیاز و مالکیت معادن سرب و مس و کات کبود و زغال سنگ و نفت کویر خوریان را نیز دریافت داشت. وی همچنین به استخراج معدن فیروزه در زرنند و ساوه اشتغال داشته است.^{۳۹} تجارتخانه تومانیان نیز در اوایل قرن کنونی «به استخراج چند معدن، از جمله مس و زغال سنگ و گوگرد» اقدام نموده است.^{۴۰} عبدالباقی ارباب و محمد امین ارباب و نیز حاجی محمد حسن معاون التجار و حاجی علی اکبر معین التجار نیز به نوبت امتیاز استخراج فیروزه نیشابور را داشته اند.^{۴۱}

احداث راه آهن و راه شوسه یکی دیگر از فعالیت های جدید تجار بود، چنان که حاج محمد حسن امین الضرب در سال ۱۳۰۶ ه.ق / ۱۸۸۹ ب.م راه آهنی به طول ۲۱ کیلومتر میان آمل و محمود آباد ساخت. این خط آهن دارای دو لکوموتیو، ۱۰ واگن روباز و یک واگن برای سرنشین بود. برادرش حاج ابوالقاسم ملک التجار خراسان نیز راه عشق آباد به مشهد را از طریق قوچان ساخت.^{۴۲}

در حدود سال ۱۳۲۰ ه.ق / ۱۹۰۲ ب.م شرکت عمومی ایران اقدام به تأسیس شرکت راه آستارا و اردبیل و احداث راه مذکور نمود که به علت برهم خوردن شرکت عمومی ایران، اداره راه مذکور به یک نفر روسی به اجاره داده شد.^{۴۳} حاج زین العابدین امین التجار، به گفته صاحب فارسنامه ناصری «اول کسی است که جمعی را با خود شریک نموده چندین کشتی آتشی را خرید و حمل و نقل مال التجاره هندوستان را به سواحل دریای فارس می رسانید و از منافع آن ها تاکنون چندین کشتی آتشی دیگر خریده اند و در خلیج فارس تردد می نمایند»^{۴۴}. چند تن از تجار معتبر شیراز و بوشهر در زمان ناصرالدین شاه شرکت کشتیرانی ناصری را تأسیس نمودند که در رود کارون و بین بوشهر و جدّه به حمل کالا و مسافر می پرداخت. این شرکت در اوایل مشروطیت دارای هیجده کشتی بود.^{۴۵}

و به فیروز میرزا نصرت الدوله رسیده بود، به بهای نازلی به حاج رحیم اتحادیه و ارباب گیو فروخته شد^{۴۹}.

در *فارسنامه ناصری* نیز هشت خاندان تجار شیرازی که در کار ملکداری بوده اند معرفی شده اند: میرزا محمد حسن تاجر «چون متاع تجارت را کاسد دید، سرمایه خود را داده املاکی را در بیضا خرید و از منافع آن ها به معیشتی که از حوصله تجارت بیرون است گذران کند و سرمایه به ولد سعاتمند خود میرزا خلیل مشهور به میرزا آقا که در اول سن تمیز است داده او را به شغل تجارت گذاشته است.»^{۵۰} همچنین شیخ زین العابدین «چیزی از اندوخته خود را بداد و چندین قریه و مزرعه در بلوک بیضا و حومه شیراز در عوضش گرفته ضمیمه املاک موروثه خود نموده، مالک ضیاع و عقاری لایق گشته، سرپرستی املاک را شغل خود نمود و سرمایه تجارت را به اولاد و امجادش داده هر یکی را به اندازه رتبه مشغول تجارت بداشت.»^{۵۱} یا آن که میرزا آقا تاجر «در این چند ساله که متاع تجارت کاسد و بازار معاملات فاسد گشته از سرمایه خود ضیاع و عقاری در بلوکات فارس خریده اند و (به جهت معامله تریاک) این جماعت را تاجر تریاکی گویند.»^{۵۲} همچون مورد اخیر عده ای دیگر از تجار نیز به تجارت و زمینداری می پرداختند، چنان که حاجی لطفعلی که «در زمان زندگی خود در خدمت فرمانروایان فارس اعتباری تمام داشت، و علاوه بر مال التجاره صاحب ضیاع و عقاری لایق گردید و بیشتر املاکش در بلوک خفر بوده و مدت ها به احترام گذرانید.» همچنین «حاجی میرزا نصیر بهشتی مادام زندگانی به شغل تجارت و زراعت معیشتی به وسعت می نمود.» یا آن که حاجی محمد صادق تاجر اصفهانی «بنیان تجارت گذاشته صیت شهرتش به اقصی بلاد رسیده مالک ضیاع و عقاری لایق گشته.» همچنین حاجی میرزا کریم صراف «جمع میانه عمل صرافی و تجارت و زراعت ضیاع و عقاری فراهم آورد.» مورد دیگر حاجی محمد علی تاجر نمازی شیرازی است که «سالی به شغل تجارت پرداخت، چون سرمایه خود را افزون دید چندین قریه در بلوک فارس خرید و جز خسران بهره ندید پس آن ها را فروخته ... باز بر سر عمل تجارت آمده»^{۵۳}

متاع وطنی و ترویج مصنوعات ایران صرف شود، آنان هم با فریب دادن مالکان دهات اطراف به دادن مال التجاره به چند مقابل و رفتن فرع ها به سند بیع شرطها، بیچاره دهاقین را مستأصل می نمودند و مالک املاک می شدند^{۴۱}».

بر اساس گزارشی که از وضع هفتاد و چهار تن از تجار بزرگ و شرکت های تجاری شهرهای تهران، تبریز، مشهد، اصفهان و شیراز در دهه دوم قرن چهاردهم در دست است، دوازده تاجر بزرگ که دارای املاک و اراضی وسیعی بوده اند، معرفی شده اند^{۴۲}. برخی از این تجار در اراضی وسیع خود به تولید محصولات کشاورزی مانند پنبه، تریاک، ابریشم و خشکبار برای صادرات به کشورهای خارجی می پرداخته اند که از آن جمله اند: حاج امین الضرب، برادران تومانیان، تجارتخانه جمشیدیان، تجارتخانه جهانیان و برادران آرزومانیان^{۴۳}.

منابع و مأخذ دیگر نیز حاکی از تمایل تجار به سرمایه گذاری در اراضی مزروعی است، مثلاً، در *نخبه سفینه* آمده است که «چهار دانگ بندر جز را حاجی آقای امین الضرب از ورثه سردار امجد خریداری کرد.»^{۴۴}

یا آن که در *جغرافیای اصفهان* آمده است که «تجار در این بلد بسیارند و همه معامله اقمشه و اجناس دارند، این سنوات غالب دست به زراعت برده اند و ملکداری هم می نمایند.»^{۴۵} یا آن که در *تاریخ کاشان* آمده است که حاجی میرزا اسدالله تاجر کاشانی مزرعه جدیدالاحداثی در یک فرسخی شرق کاشان دایر نموده است^{۴۶}. یا آن که در *جغرافیای کرمان* آمده است که «حاجی محمد علی امین الرعايا که ریاست تجار کرمان را دارد ضیاع و عقار کلی در بلوک خبیص و حومه و مخصوصاً در ماهان تحصیل کرد.» یا آن که، «حاجی آقا حسین که به سبب ملک و مال التجاره در کرمان کسی بر فزونی ندارد.»^{۴۷} یا آن که در سندی آمده است که ناصر الدین شاه به فروش اراضی و املاک متعلق به حاجی محمد حسین داماد ملک التجار خراسان به اتباع روسیه اعتراض می کند^{۴۸}. یا آن که چند آبادی در غرب تهران (جلالیه امروزی) که در گرو بانک استقراض روس بود

سرمایه‌گذاری تجار ایرانی در صنایع

رشد شتابان بازرگانی خارجی، جلب توجه سرمایه‌داران خارجی به کشور و پیدایش گروهی از تجار ثروتمند در اوایل قرن کنونی هجری قمری، موجب تراکم حداقل سرمایه لازم برای مشارکت تجار ایرانی در سرمایه‌گذاری محدود صنعتی گردید.^{۵۴} نخستین سرمایه‌گذاری قابل ملاحظه صنعتی در این دوره تأسیس کارخانه ابریشم تابی در رشت بود که در سال ۱۳۰۲ ه.ق / ۱۸۸۵ ب.م با سرمایه حاج محمد حسن امین الضرب و با همکاری برادران دیو کرو (Diocro) که دو مهندس از اهالی فرانسه بودند، بر پا گردید. این کارخانه را با اسباب و ادوات کامل از شرکت برتو (Bertheau) در لیون فرانسه وارد کردند. حدود بیست سال بعد یعنی در آستانه انقلاب مشروطیت، کنسول تزاری در رشت گزارش می‌دهد که ماشین آلات این کارخانه از جدیدترین دستگاه‌ها بوده و امور فنی کارخانه به وسیله یک مهندس فرانسوی و نیز چهار کارگر زن اسپانیایی اداره می‌شود. نیروی تولید کارخانه ۲۰ هزار باتمان (۳۰ کیلوگرم) پبله ابریشم بوده و کلیه ۲ تا ۳ هزار

* فکر ایجاد صنایع چوب و کوشش‌های نخستین برای معرفی صنایع ماشینی در ایران، ابتدا از سوی عباس میرزا نایب السلطنه، هنگام جنگ‌های ایران و روسیه آغاز گردید و در سال‌های نخستین سلطنت ناصرالدین شاه از سوی میرزا تقی خان امیرکبیر با جدیت بیشتری دنبال شد. لکن با برکناری امیر، صنایع نوپایی که به همت او و پیروانش برپا شده بود از میان رفت و توسعه صنعتی کشور که از سوی حکومت و نه از سوی تجار و طبقه سرمایه‌دار آغاز شده بود، عقیم ماند تا آن که در اوایل قرن کنونی هجری قمری تأسیس صنایع جدید مورد توجه سرمایه‌داران ایرانی و خارجی قرار گرفت. برای فهرست و مشخصات صنایع جدیدی که در این دوره تأسیس گردیده است نگاه کنید به: المآثر و الآثار، ص ۵۳-۹۰؛ همچنین نگاه کنید به فریدون آدیمت. امیرکبیر و ایران. تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۶، ص ۳۷۸-۴۰۱.

باتمان نخ ابریشمی تولید شده به مارسیل صادر می‌شود تا در کارخانه‌های حریر باقی آن‌جا مورد استفاده قرار گیرد. در سال ۱۳۱۴ ه.ق / ۱۸۹۶ ب.م درآمد ناخالص کارخانه بالغ بر ۱۰ هزار تومان و سود خالص آن معادل ۴ تا ۶ هزار تومان بوده است.^{۵۴}

در حدود سال ۱۳۰۶ ه.ق / ۱۸۸۹ ب.م حاج محمد حسن امین الضرب با پشتیبانی امین السلطان طرح نسبتاً وسیع و جاه طلبانه‌ای برای توسعه و عمران مازندران تدارک دید و دست به کار انجام دادن آن شد. از اجزای عمده این طرح یکی استخراج معادن آهن ماهان نور همراه با شعبه تخته بری و دیگری تأسیس خط آهنی به طول ۲۱ کیلومتر میان آمل و محمودآباد بود.

در ایستگاه‌های محمودآباد و آمل کارگاه‌هایی برای تعمیرات لکوموتیو و واگن‌ها تأسیس شده بود. این کوشش نسبتاً وسیع، پس از مدتی عقیم ماند و سرمایه‌به‌کار رفته در آن تقریباً از میان رفت.^{۵۵}

در سال ۱۳۱۲ ه.ق / ۱۸۹۴ ب.م مرتضی قلی خان صنایع‌الدوله، از خاندان‌های عمال بلندپایه دیوانی که در آلمان تحصیل کرده و به درجه مهندسی تکنولوژی نایل آمده بود، با مشارکت حاج محمد تقی تاجر معروف به شاهرودی که از نزدیکان و بستگان وی بود، اقدام به تأسیس یک کارخانه ریسندگی در بیرون دروازه دولت کرد. مهدی‌قلی مخبرالسلطنه برادر صنایع‌الدوله درباره این مشارکت می‌گوید: «در سال ۱۳۱۱ ه.ق / ۱۸۹۳ ب.م حاجی محمد تقی تاجر معروف به شاهرودی خواب دیده بود که شهر را چراغان کرده است. به فکر افتاد که در امری عام المنفعه اقدام کند. نزد مرتضی قلی‌خان صنایع‌الدوله آمد و عقیده به کاغذسازی داشت. صنایع‌الدوله ریسندگی و بافندگی را ترجیح داد.»^{۵۶} مجموع سرمایه کارخانه حدود ۵۲ هزار تومان بود که حدود نیمی از آن را محمد تقی شاهرودی و نیم دیگر را صنایع‌الدوله و پدرش تأمین نموده بودند.^{۵۷} ماشین‌های کارخانه گرانیقیمت و مرغوب بود و ۲۳۰۰ دوک تمام برای کارخانه سفارش شده بود.^{۵۸} با آن که محصولات این کارخانه اعلا بود به مناسبت رقابت تولیدکنندگان خارجی که با کاهش موقت بهای کالا به میدان آمدند، نتوانست

ب.م «حاجی محمد حسن اصفهانی امین دارالضرب در شهر تهران کارخانه بلورسازی دیگر احداث کرده و به تجدید و تکمیل این صنعت پرداخته است.»^{۶۲} گذشته از آن حاجی عباسعلی و حاجی رضا کارخانه چینی سازی در تبریز دایره کردند که به گفته جمالزاده «به واسطه دسایس روس ها به هم خورد و قریب ۱۳۰ تومان به آنان ضرر وارد آمد».^{۶۳}

دوم، **کارخانه های کوچک چراغ گاز و چراغ برق** است. برای نخستین بار در سال ۱۲۹۷ ه.ق / ۱۸۸۰ ب.م کارخانه چراغ گاز با ۳۰ هزار لیره در خط خیابان شرقی میدان توپخانه به وسیله حاج میرزا حسین خان قزوینی سپهسالار اعظم و به حکم دولت ناصری تأسیس گردید و تا اوایل قرن کنونی روشنایی خیابان ارک و ابنیه خاصه سلطنتی را تأمین می کرد ولی به سبب کمبود زغال تعطیل شد، و بعد یک نفر ایرانی آن را به ۱۰ هزار لیره خرید و در سال ۱۳۰۹ ه.ق / ۱۸۹۱ ب.م به یک کمپانی بلژیکی موسوم به «کمپانی عمومی بلژیکی روشنایی و حرارت ایران» فروخت، لکن این کمپانی هم پس از آن که ماشین های زیادی برای به کار انداختن کارخانه وارد کرد، کارش پیشرفت نمود و سرانجام کارخانه بسته شد. در سال ۱۳۲۰ ه.ق حاجی محمد باقر میلانی معروف به رضایف به دستور مظفر الدین شاه برای روشنایی حرم مطهر یک دستگاه کارخانه چراغ برق به مبلغ خشت هزار تومان از روسیه وارد و در مشهد نصب نمود. در سال ۱۳۲۱ ه.ق / ۱۹۰۳ ب.م نیز حاج محمد حسین امین الضرب ماشین آلات مولد برق را از آلمان وارد کرد و در سال ۱۳۲۲ ه.ق بهره برداری از آن را آغاز نمود. در این زمان یک کارخانه برق در رشت دایر شد و یک کارخانه برق دیگر در تبریز با ۱۲۵ قوه اسب به وسیله قاسم خان امیر تومان تأسیس شد.^{۶۴}

سوم، کارخانه های نظامی که از زمان عباس میرزا و امیر کبیر وارد شده بود و در این دوره نیز برخی از آن ها دایر بود و چند کارخانه دیگر نیز بدان ها اضافه شد مانند کارخانه تفنگ سازی که ماهی یک هزار قبضه تفنگ می ساخت و کارخانه جبهخانه در تهران و اصفهان

دوام بیاورد و از میان رفت. مخبرالسلطنه در این باره می گوید: «صنیع الدوله گمان می کرد تفاوت کرایه صرفه ای است که ریسمان ریزی نسبت به ریسمان خارجه بیشتر پیشرفت خواهد کرد. در سیاست تجارت ریسمان را ارزان کردند، کارخانه بدین واسط از عهده برنیامد. در مملکت تا اختیار گمرک به دست دولت نباشد، کارهای صنعتی رواجی نمی گیرد، خصوص که صنایع در خارجه توسعه یافته است و ما باید از نو شروع کنیم.»^{۵۹} صنیع الدوله کارخانه دیگری نیز برای آهن تراشی در تهران تأسیس کرده بود که مورد بازدید مکرر ناصرالدین شاه قرار می گرفت.^{۶۰}

در سال ۱۳۲۶ ه.ق / ۱۹۰۸ ب.م حاج رحیم آقا قزوینی پسر حاجی فتحعلی با ۲.۵ میلیون قران سرمایه، یک **کارخانه ریسندگی** در تبریز تأسیس نمود. این کارخانه در اوایل سال ۱۳۲۹ ه.ق / ۱۹۱۱ ب.م افتتاح شد. مهندسی ترسکینسکی (Treskinski) مدیر راه تبریز که در گشایش کارخانه حضور داشته گزارش می دهد که این کارخانه به وسیله دو مهندس آلمانی به نام های شوینمن (Schiuneman) و موسیک (Mussig) نصب و آماده بهره برداری شده است. تعداد دوک های نخ ریزی حدود ۱۵۰۰ واحد و تعداد کارگران ۴۰ تا ۵۰ نفر بوده است. به گفته مهندسان آلمانی محصول کارخانه ۲۰ خروار نخ بوده و کارخانه، صدی ۶۰ سود می داده است. نخ محصول این کارخانه برای تهیه جوراب و تاروپود قالی به مصرف می رسیده است. این کارخانه از مؤسسات بزرگ صنعتی آن زمان بود که همانند کارخانه ابریشم کشی حاج امین الضرب در گیلان توانست در شرایط دشوار سیاسی و اقتصادی کشور به کار خود ادامه دهد.^{۶۱}

گذشته از این کارخانه های نسبتاً بزرگ چند کارخانه متوسط و کوچک نیز در سه دهه نخستین قرن کنونی هجری قمری از سوی تجار و مقامات ایرانی تأسیس گردید:

یکم، **کارخانه های چینی سازی** که نخستین بار در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه به وسیله مسیو ولانژ تأسیس شد و بعدها برهم خورد تا آن که در سال ۱۳۰۵ ه.ق / ۱۸۸۸

دسته‌جمعی را پذیرا گردیدند و چندین شرکت معتبر به سبک فرنگی تأسیس کردند.

سوم این که اقداماتی برای تأسیس بانک های ایرانی به عمل آوردند تا با بانک های روسی و انگلیسی به رقابت برخیزند و دست خارجی ها را از بازار پولی کشور کوتاه کنند، لکن دستاوردهای عمده ای در این راه نداشتند.

چهارم این که، تجّار ایرانی در حمل و نقل و ارتباطات نیز به طور محدود سرمایه گذاری کردند، لکن در این زمینه به خاطر موانع داخلی و خارجی موفقیت چندانی به دست نیاوردند.

پنجم این که، تجّار بزرگ بخش عمده ای از سرمایه و نیروی خود را در زمینداری به کار انداختند و بدین گونه از مسیر اصلی فعالیت های خود انحراف حاصل کردند.

ششم این که، تجّار ایرانی کوشش هایی نیز برای سرمایه گذاری های صنعتی به عمل آوردند که ناموفق و بسیار محدود بود. نگاهی به مشخصات و سرنوشت کارخانه هایی که در این دوران تأسیس شده اند، نشان می دهد تنها کارخانه هایی موفق بودند که به آماده سازی محصولات کشاورزی می پرداختند، مانند کارخانه های پنبه پاک کنی، حال آن که کارخانه هایی که با مصنوعات خارجی رقابت داشتند، مانند کارخانه های ریسندگی و بافندگی و کارخانه قند با شکست رو به رو می شدند.



و کارخانه باروت کوبی با چرخ های اروپایی، و «ایجاد کارخانه فشنگ سازی که ورود اسباب و آلات آن از فرنگ در شهر سنه هزار و سیصد و سه از هجرت شد و ابتیاع این ادوات و آلات به توسط جناب دکتر طولوزان فرانسوی بود.»^{۶۵}

چهارم، کارخانه های پنبه پاک کنی که برای پاک کردن پنبه های صادراتی به روسیه تأسیس شده بودند، شامل کارخانه پنبه پاک کنی حاج میرزا علی محمد اصفهانی در سبزوار، کارخانه های پنبه پاک کنی حاجی سید ابوالحسن اصفهانی در بارفروش و ساری، (کارخانه پنبه پاک کنی ساری بعداً به ملکیت حاجی محمد حسن امین الضرب درآمد) و کارخانه پنبه پاک کنی عبادزاده و هراتی با دو موتور به قدرت ۱۰ قوه اسب و دو دستگاه ماشین جین در نیشابور^{۶۶}.

پنجم، کارخانه های آسیای بخاری، آجرپزی، صابون پزی و منگنه زنی، شامل یک کارخانه آسیای بخاری که در حدود سال ۱۳۲۵ ه.ق / ۱۹۰۷ ب.م به وسیله حاجی سید ابوالقاسم رضوی اصفهانی از تجّار معروف قزوین با ماشین آلات روسی تأسیس گردید. یک کارخانه آجرپزی، که در سال ۱۳۲۲ ه.ق / ۱۹۰۴ ب.م به وسیله حاج امین الضرب در نزدیکی تهران با ماشین های جدید تأسیس شد و یک کارخانه صابون پزی (نظافت) که در تهران به وسیله ربیع زاده و شرکا در سال ۱۳۲۸ ه.ق / ۱۹۱۰ ب.م تأسیس شد^{۶۷}. حاج امین الضرب همچنین سه دستگاه برای منگنه کردن پشم در شهرهای قم، رفسنجان، و کرمانشاهان دایر کرده بود^{۶۸}.

بدین گونه سرمایه داران ما در اواخر قاجاریه دارای چندین خصیصه عمده بودند: یکم این که، تجّار ایرانی قابلیت خود را برای گسترش فعالیت های بازرگانی و استفاده از فرصت های مناسب به خوبی نشان دادند و در زمینه بازرگانی به رقابت با تجّار فرنگی برخاستند و مانع سلطه انحصاری آنان بر بازارهای مبادلات خارجی می شدند.

دوم این که تجّار ایرانی روش های جدید فعالیت های بازرگانی همچون تأسیس شرکت های تجاری با مشارکت

سردبیر:

مازیار رازی

همکاران این شماره:

مازیار رازی، علیرضا بیانی، آرمان پویان، مراد شیرین،

آرام نوبخت، کیوان نوفرستی، سامان راد، نازنین صالحی،

سیروس پاشا، بیژن شایسته، آرشین قهرمانی

فعالین شبکه همبستگی کارگران ایران

پست الکترونیکی:

marxism.enghelabi@gmail.com

نشانی وب سایت:

<http://mlitaant.cloudaccess.net>

نشریه میلیتانت هر ماه پس از انتشار، بر روی وب سایت قرار می گیرد

رفقا! در حدّ توان، با نشریه همکاری کنید!